

### مدیر و سردبیر: شاهرخ احکامی

#### زیر نظر شورای دبیران مرکب از:

دکتر مهدی ابوسعیدی، شیرین احکامی  
رئیس‌زاده، دکتر طلعت بصری، محمدهادی  
حکمی، دکتر کامشاد رییس‌زاده، فرهنگ  
صادق‌پور، محمد صدیق، محمدباقر علوی،  
دکتر مهوش علوی نائینی، اردشیر لطفعلیان،  
ک. ناوی، و دکتر دیوید یگلی.

#### مدیران داخلی: هاله نیا

تبلیغات: هاله نیا و نری روسو

طرح آرم میراث ایران: هما پیروز

خط: استاد محمد احصائی

میراث ایران نشریه‌ای است مستقل،

فرهنگی، ادبی تاریخی، غیرسیاسی و  
غیرمذهبی

آثار و مقالات مندرج در میراث ایران بیانگر  
آراء نویسندگان آن مقالات است و لزوماً بازتاب  
نظرات گردانندگان نیست.

میراث ایران از نوشته‌ها و اظهارنظرهای  
خوانندگان گرامی استقبال می‌کند ولی به  
سبب زیادی نامه‌ها و مقالات رسیده، از اعلام  
وصول آنها معذور است.

نظر به اقتضای ضرورت خود را در حک و  
اصلاح و تلخیص مقالات آزاد می‌داند.

مقالات و عکس‌های رسیده به فرستندگان  
آنها بازگشت داده نخواهد شد.

نقل مطالب مندرج در میراث ایران با ذکر  
ماخذ مجاز است.

نامه‌ها به سردبیر باید از طریق پست، فاکس یا  
پست الکترونیک به آدرس یا تلفن یا لارسل شوند.

تک شماره: ۶ دلار آمریکا

اشتراک: آمریکا ۳۲ دلار، دیگر کشورها ۳۲ و ۵۲ دلار

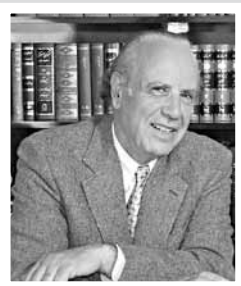
حروفچینی و صفحه‌آرایی: انتشارات طلیعه

تابستان ۱۳۹۳

سال نوزدهم، شماره ۷۴

- |    |                                          |                                     |
|----|------------------------------------------|-------------------------------------|
| ۶  | شاهرخ احکامی                             | سخنی با خوانندگان                   |
| ۷  | دو شعر از بدری ترویج و محمدعلی دولت‌شاهی |                                     |
| ۸  | نامه به سردبیر                           |                                     |
| ۹  | درباره صحت و سقم هفت سین دکتر حسابی      |                                     |
| ۱۰ | خبرها                                    |                                     |
| ۱۲ | به بهانه وصیت ریچارد فرای                |                                     |
| ۱۴ | شاهرخ احکامی                             | معرفی کتاب                          |
|    |                                          | بر خورد آرا                         |
| ۱۹ | دو یادداشت از رضا مهیار                  |                                     |
| ۲۰ | محمد رضا شبانعلی                         | دکترانمی خوانم!                     |
| ۲۱ |                                          | یادواره استاد لطفی                  |
|    |                                          | فرهنگ و هنر                         |
| ۲۴ | ناشناس                                   | فردوسی را فراموش نکنیم              |
| ۲۵ | مسعود میرشاهی                            | چرا شفا بر «اسیر» مقدمه نوشت؟       |
| ۲۷ |                                          | حاج سیاح، نخستین ایرانی تبعه آمریکا |
| ۲۷ | محمد صدیق                                | می‌زداید، ز چشمان همه خواب (شعر)    |
| ۲۸ | محمود دهقانی                             | مارکز، غول رئالیسم جادویی           |
| ۲۹ | هوشنگ شبانگ                              | گریه شبانه (شعر)                    |
| ۳۰ | شاهرخ احکامی                             | عجب دنیای غریبی است                 |
| ۳۲ | ژاله دفتریان                             | جشن خردادگان                        |
| ۳۳ | «ایسنا»                                  | بخش خصوصی دلواپس                    |
| ۳۴ | اینترنت                                  | فَرّه‌وهر چیست؟                     |
| ۳۵ | کاوه سعیدی                               | نگاهی به هفت‌پیکر نظامی             |
| ۳۸ | حمید اکبری                               | شعرهایی از استفان کرین              |
| ۴۰ | ناصر تجارتچی                             | آتش گردون                           |
| ۴۱ | «دویچه وله»                              | دیدنی‌های همدان                     |
| ۴۴ | شاهرخ احکامی                             | گفتگو با عبدالحمید اشراق            |

# سخنی با خوانندگان



در روزهای اخیر مردم را با مسایل مسخره‌ای مشغول کرده و همچنان به بهانه‌های گوناگون بر زندگی همه مردم و به ویژه جوانان فشارهای فراوانی وارد می‌نمایند، و در حالی است که از یک سو، گرانی افسارگسیخته کمر طبقه کارگر و دیگر گروه‌های پایینی جامعه و حتی طبقه متوسط را شکسته است و فقر، بیکاری، بیماری، بی‌دوایی، اعتیاد و فحشا با ارقامی تصاعدی رو به ازدیاد است و جامعه را رو به سقوط اخلاقی، اجتماعی و اقتصادی کشانده و از سوی دیگر فشارهای اقتصادی و تهدیدهای گوناگون یک‌پارچگی و استقلال کشور را به خطر انداخته، دست‌اندرکاران حکومت سر فرستادن مردم به بهشت و کلیدداری بهشت و جهنم با یکدیگر درآویخته‌اند.... امام جمعه تهران می‌گوید: «سالت حکومت دینی این است که جاده را برای بهشتی شدن مردم هموار کند. مأموریتش ... هموار کردن جاده برای بهشت دنیای مردم است، و بر همین ملاک می‌گوییم حکومت وظیفه دارد جاده را برای بهشتی شدن مردم هموار کند.» ایشان می‌فرمایند: «این که مردم را آزاد بگذاریم هر کاری خواستند بکنند در عرصه اخلاقی، اقتصاد و فرهنگ آزاد باشند امر به معروف و نهی از منکر نداشته باشیم، به صراحت می‌گوییم این معنی مورد تأیید هیچ کس نیست و معنای نادرستی است...»

در گفته‌های این عالم روحانی، با نهایت تعجب و البته به طنز می‌توان استنباط کرد که بهشت جاده دارد و وظیفه دولت است که این جاده‌سازی و صاف کاری را انجام دهد! تا به حال تصور من این بود که وظیفه یک دولت مردمی صرف وقت و سرمایه برای ساختن جاده‌های اتوموبیل‌رو، ایجاد تسهیلات مسافری، ساختن راه‌آهن (گو اینکه گویا در زمان آقای احمدی‌نژاد راه‌آهن تهران - شیراز افتتاح و بعد تعطیل شد چون در خطوط‌آهن و ریل‌گذاری‌ها آن‌طور که باید نکات ایمنی پیش‌بینی نشده بود...) و ... است. طنز تلخی است در حالی که یکی از وظایف اصلی دولت جاده‌سازی، برپایی خطوط هوایی، تهیه هواپیماهای بی‌خطر و جدید و حفظ جان مردم است، کشورهایی چون دوی، قطر، ترکیه و امارات بیشتر مسافران ایرانی را به داخل و خارج از کشور می‌برند، و هنوز دولت به خاطر دشمنی و لجبازی و عناد با دنیای آزاد قادر به تضمین خطوط هوایی سالم و مطمئن برای مردمش نیست،... آقایان صبحت از جاده بهشت و هموار کردن راه آن برای مردم می‌کنند! من همیشه فکر می‌کردم دولت وظیفه تأمین امنیت و آزادی، بهداشت و دارو و مسکن و کار، تأمین و تضمین امکانات تحصیل از سطح ابتدایی تا متوسطه و عالی برای همه فرزندان ایران و... دارد، حالا باید بنشینیم و شاهد جنگ آقایان بر سر صاف کردن راه بهشت باشیم. دولت باید مملکت‌داری خود را کند و رهبران دینی نظیر امام جمعه تهران هم در مدارس دینی و مساجد مریدان و پیروانشان را به راه راست هدایت کنند و آنها را از فساد، دزدی، تجاوز، جنایت و خیانت بازدارند.

صحبت امام جمعه تهران در پاسخ به آقای رئیس‌جمهور، که خود ملیس به لباس روحانیت است، بود که پیش‌تر گفته بود: «اینقدر در زندگی مردم مداخله نکنید و لوبه خاطر دلسوزی. بگذاریم مردم خودشان راه بهشت را انتخاب کنند. نمی‌توان با زور و شلاق مردم را به بهشت برد.» آقای علم‌الهدی هم در نماز جمعه مشهد در هم‌سویی با همتای تهرانی خود و در مخالفت صریح با سخنان رئیس‌جمهور گفت: «شلاق که سهل است با همه قدرت جلوی کسانی که مانع بهشت رفتن مردم شوند خواهیم ایستاد.» جالب است، انگار این آقایان دروازه‌بان بهشت هستند و از بهشتی بودن خود بسیار خاطر جمع و مطمئن‌اند و حالا می‌خواهند با راه و روش ویژه خود، ۷۵ میلیون

اوایل ماه خرداد و روزهای بستن شماره تابستانی «میراث ایران»، همیشه مرا به یاد تابستان ۱۳۸۸ و جنبش سبز می‌اندازد. جنبشی، که مردم تصور می‌کردند با پیروزی آن، آزادی انتخاب راه و شیوه سیاسی، آزادی انتخاب دین و ایمان، آزادی انتخاب پوشش به هر نحوی که با مبانی اخلاقی‌شان وفق دهد، آزادی تفکر و ابراز عقاید و افکار سیاسی و اجتماعی، آزادی نوشتن آنچه که به فکر و تصورشان راه می‌یابد، برابری اقتصادی و برخورداری از حقوق برابر شهروندی و ... را برایشان به ارمغان خواهد آورد. آن‌طور که همه می‌دانیم، متأسفانه چنین نشد و بجای آن شاهد کودتایی بودیم که کشتن و ضرب و شتم عده‌ای پیر و جوان و زن و مرد و دختر و پسر، و همچنین دستگیری و زندانی کردن بسیاری از جوانان و روزنامه‌نگاران، نویسندگان، متفکرین و نیز رهبران این جنبش را به همراه داشت. آنچه باعث این یادآوری شد، فیلم ویدیویی است از فرمانده سپاه پاسداران که اخیراً بر روی اینترنت نصب شده است. در این ویدئو، جناب فرمانده با سخنانی «نغز»، از تصمیم سپاه و بسیج برای جلوگیری از پیروزی اصلاح‌طلبان (جنبش سبز) در انتخابات سال ۸۸ پرده برمی‌دارد. سخنان وی تأییدی است بر انجام کودتایی ماهرانه با تقلبی آشکار در شمارش آرا انتخابات سال ۸۸ به وسیله تحمیل فضای بشدت خشن نظامی در شهرها و سرکوب بی‌رحمانه مخالفان و معترضین. کودتایی که امید بسیاری را به ناامیدی کشاند و با اعدام‌های شتاب‌زده فردی و دسته‌جمعی و تشکیل دادگاه‌های نمایشی، فضایی از ناامنی و بی‌اعتمادی در جامعه را دامن زد.

با این واقعه، در حکومت چهارساله آخر احمدی‌نژاد به اتکای نظامیان، و حتی دولت فعلی، ایرانی که زمانی از نظر تعداد اعدام‌ها در جهان بعد از آمریکا و چین افتخار ایستادن در سکوی سوم را داشت، به مقام اول [!!] صعود کرد.

جنبش اعتراضی مردم ایران پس از خرداد فراموش‌ناشدنی سال ۱۳۸۸، با استفاده از دستاوردهای تکنولوژی — توئیتر، ایمیل، اس.ام.اس و دیگر وسایل ارتباطی مجازی — مردم دنیا را به تحیر و شگفتی واداشته است و به همین دلیل اخبار و گزارش‌های مربوط به این جنبش تا مدت‌ها در رسانه‌های جهانی انعکاسی گسترده داشت، گرچه به دلیل عدم حمایت بین‌المللی و فضای سرکوب شدید صدای مردم بی‌گناه به جایی نرسید.

در تمام سال‌های بعد از انقلاب سال ۵۷، همواره یک موضوع از خاطرم دور نشده است و آن سخنرانی آقای کارتر در تهران، و اقیانوس آرامش و صلح و صفا خواندن ایران درست چند ماه پیش از آغاز حضور اعتراضی مردم در خیابان‌های شهرهای بزرگ ایران که به وقوع پیوستن انقلاب، مانند صاعقه‌ای تند و ویرانگر انجامید و تمام تار و پود نظام اجتماعی ایران از هم گسست... این حادثه چند سال پیش با سخنرانی آقای باراک اوباما در قاهره پایتخت مصر تکرار شد. او حرکت‌های اعتراضی در برخی از کشورهای عربی را «بهار عربی» نامید. اما چه بهاری که توفان عظیم و ویرانگرش شیرازه حکومت‌های لیبی، مصر و سودان را درهم نوردید و سوره را به جنگ فرسایشی چند ساله گرفتار ساخت. خرابی‌ها و کشت و کشتارهای متعاقب آن را چگونه می‌توان تغییر و تفسیر کرد؟ آیا این نشانه آن نیست که خاورمیانه خوابیده بر بستر معادن و منابع بسیار غنی طبیعی باید همیشه در التهاب و ناآرامی باشد؟ نکته دیگر اینکه، در دنیایی که هرروز بیشتر و بیشتر به خاطر وجود اینترنت، فیس‌بوک و توئیتر و وسایل گوناگون ارتباطی، در ظرف چند ثانیه می‌توان در هر گوشه و کنار دنیا، دوستی را یافت و خبرها را شنید، بزرگان و سردمداران حاکم ایران

فخر ما ایرانیان فرهنگ ایران داشتن  
هم برآن، بس طرفه یارانی نگهبان داشتن  
عشق را تعبیر بسیار است یک تعبیر آن  
عشق میهن باشد این شعله بر جان داشتن  
از بلندای قلم با جهل و با بی‌دانشی  
روز و شب پیکار کردن تا به تن جان داشتن  
نامه « میراث ایران » بین در سرفصل آن  
خوش نشان از اوج میراث نیاکان داشتن  
گر چون خلی بارور خواهی چو « احکامی » شدن  
شرط اول ریشه در خاک خراسان داشتن  
گرچه دور افتاده‌ایم از آن بهشت آرزو  
چند باید روز و شب سر در گریبان داشتن  
خیر جانا نغمه‌ها از عشق و آزادی سرای  
تا به کی گلبانگ را در سینه پنهان داشتن  
چاره درد جدایی چیست دانی « بدریا »  
چشم دل را روز و شب بر سوی ایران داشتن

بدری ترویج (نیویورک)

تجلیل از مقام دوست  
گشت ایش با ضحای آینه‌ش  
چونکه احکامی است ما را می‌بمان  
او طبعی حاذق و بس ارجمند  
در جهان معرفت نامی بلند  
ایده با فرو شکوه بیکران  
اهل تو چنان در شیدی نامور  
آمدی در محفل صاحب‌الان  
در صف اهل خرد صاحب‌خاطر  
در مسیر راستی هر گام دوست  
نام ایران زنده زمین ابد دوست  
بانی میراث ایران است او  
نظر احسان دایان است او  
ایده نام آوران دیدن دوست  
جاودان اندیشه بی چون دوست  
نام او نامی پیرانتختار  
شعل فرهنگ و فخر آن دیار  
توسل داری ای صاحب سخن  
کرده‌ای خدمت به فرهنگ وطن  
خدمت فرهنگی است پیر زباد  
پرتو قدرت جهان افروز باد  
جاودان زیش هر خدایم جهان  
زنده باد ایران و ایران دوستان

محمد علی دولت‌شاهی (کانکتیکات)

جمعیت ایران، از نوزاد تا پیرمرد و پیرزن را با خود به بهشت ببرند و در صورت چموش‌بازی و کج‌راهه رفتن، آنها را به زور و با چوب و چماق هم که شده، مانند گله گوسفندی، به بهشت برین برسانند. شاید این حضرات آگاهی و توانایی خاصی دارند که می‌دانند چگونه انسان‌ها را می‌شود مانند گله دام گاه با چرب‌زبانی و گاه با زور و چماق به راه راست کشاند و بالاخره روانه بهشت‌شان کرد و حوریان بهشتی را به استقبال‌شان فرستاد! این آقایان گله‌داری را با مملکت‌داری و اداره یک جامعه انسانی اشتباه گرفته‌اند.

سخنان شرم‌آور این آقایان مرا به یاد کودکی‌ام انداخت. در آن زمان چون بیماری تب مالت، حصه و بسیاری امراض دیگر شایع بود و هنوز شیر پاستوریزه هم در بازار نبود، پدرم برای تأمین شیر و لبنیات خانواده گاوی به منزل آورده و فردی را مأمور نظافت و نگهداری آن کرده بود. سالی یکی دوبار هم دامپزشک گاو را معاینه می‌کرد. تنها مشکل نگهداری این گاو در ایام تابستان بود که بایستی گاو را، به اصطلاح ما قوچانی‌ها، به گواره برد. برای بردن گاو به گواره پدرم چوپانی استخدام می‌کرد. او باید هر روز ساعت ۵ صبح بیدار می‌شم و گاو را گواره می‌برد و ساعت ۵ بعد از ظهر از چوپان یا گواره تحویل گرفته و به طویله‌اش باز می‌گرداند. مشکل کار، از طویله بیرون آوردن گاو و غروب‌ها برگرداندن آن از گواره به خانه، در یکی دو هفته‌های اول تابستان بود. چون صبح‌ها گاو به هیچ عنوان حاضر به ترک منزل نبود و غروب هم نمی‌خواست دل از گوار و علف تازه بکند و به خانه برگردد. به همین دلیل چوپان با عصبانیت و صدای بلند با ضربه شلاقی که در دستش بود گاو بیچاره را مرعوب به اجرای فرمانش وادار می‌کرد.

بعضی روزها من که کودک ۱۰-۱۲ ساله‌ای بیش نبودم، شاهد این برخورد خشن و غم‌انگیز با گاو بودم. گاهی هم که چوپان شلاق را بی‌رحمانه بر پشت و پهلوی گاو فرود می‌آورد، چشمان پراشک و نگاه غضب‌آلود و معصوم حیوان بیچاره، ترس و وحشتی در دلم می‌انداخت که نمی‌دانستم چه کمکی می‌توانم بکنم. اما چوپان همچنان با خشونت بیشتر حیوان زبان بسته را وادار به حرف‌شنوی می‌کرد. این کش مکش چوپان و گاو یکی دو هفته ادامه داشت تا بالاخره درس اوستا [!!] مؤثر افتد و حیوان مطیع شود. حیوان مظلوم گاه آرام بی‌آنکه به جایی و کسی اعتنایی نماید، سرش را پایین می‌انداخت و به راهش ادامه می‌داد تا به مقصد برسد. در این مواقع چوپان هم آرام به دنبال گاو قدم برمی‌داشت و به تماشای کودکانی که در مسیر بازی می‌کردند، می‌پرداخت.

امیدوارم از این داستان من خدای ناکرده، چنین برداشت نشود که من به خود جرأت و جسارت مقایسه مردم و انسان‌های خوب را با حیوانات داده‌ام، اما متأسفانه گفته‌های نامعقول این حضرات که خود را رهبران دینی و مأمور خدا تلقی می‌کنند و مردم را موجوداتی بی‌عقل و ادراک نظیر دام فرض می‌کنند، مرا به این قصه کودکاانه کشاند. کسی نیست به این آقایان بگوید فکر نان کن که خربزه آب است. شما اگر خیلی مردید و بلدید، دنیای این مردم را با نان و مسکن و بهداشت و آموزش و ... شیرین سازید و بقیه امور را به کاردان خود بسپارید و بگذارید خدا و بنده خدا، خودشان مسایل فی‌مابین را حل کنند. مگر نه اینکه بهشت و جهنم برای همین است؟!

وای بر ما که چه کسانی مدعی راهنمایی و هدایت‌مان هستند! .... مسلماً در قرن بیست و یکم، و در جهان تسلط علم و تکنولوژی بر حیات انسان‌ها در دهکده جهانی، چنین گفتار و اعمالی مورد پذیرش نیست. حق و پاداش مردم نجیب ایران بیش از این هاست و امیدوارم زندگی بهتر و آرامش و صلح و خوبی بیشتری نصیب این مردم گردد.

مهر

## نامه به سردبیر

### تبلیغ کتاب در ایران موضوعی ناشناخته!!!؟؟

«میراث ایران» در خانه ما، به صورت هدیه نادری است که هر فصل در انتظار آمدنش هستیم. برای تمامی زحماتتان سپاسگزاریم.

کتاب «آیین بهجت الملوک» را، در سفرم به ایران، بعد از ۱۲ سال و اندی، به رسم یادگار و خوشامد، نویسنده اش خانم عسل مروارید، ... به من هدیه کرد و خواندنش برایم بسیار دوست داشتنی بود. بسیار دوست دارم نظر شما و همکارانتان را هم در مورد این نوشته بدانم و آن را به دیگران هم آشنا کنم. می دانید که تبلیغ برای کتاب و نویسنده در ایران موضوع ناشناخته است!

با بهترین آرزوها، سارا پروینیان (شیکاگو)

### بهترین استفاده از مجله ها

با درود و سپاس فراوان برای خدمات شما و با آرزوی پیروزی هر روزه شما. از خداوند برای قوت و قدرت شما دعا می کنم و امید خبرهای نیکوی آینده را دارم. شما محبت کردید و قبلاً هم دو تا مجله برایم فرستادید. هر دو باهم آمد. البته هم، قبلاً و هم اکنون مجله را به ایرانی هایی که فارسی نمی توانند بخوانند می دهم چون قسمت انگلیسی را می خوانند و قسمت فارسی را هم مادرشان. به هر حال من از مجله ها به بهترین نحو استفاده می کنم...

همیشه در پناه خدا، قدر دان شما، ودادی (لاس وگاس)

### زندگی و دوستی صامت

از آن به دیر مغایم عزیز می دارند

که آتشی که نمیرد همیشه در دل ما است (حافظ)

این جریان اینترنت و ایمیل ها وضعیتی به وجود آورده اند که من آن را «زندگی و دوستی صامت» نام نهاده ام. از وقتی که با شما و سایر دوستان ایمیل رد و بدل می کنیم، دیگر خبری از تلفن کردن نیست و یک «ابطه صامت» جایگزین آن شده است. دوست گرامی و فرهیخته، صد آفرین بر شما، فصل نامه «میراث ایران» یک نشریه کامل و یکتا و بی نظیر است که انسان افتخار می کند که چنین نشریه وزین و یگانه ای توسط یک ایرانی خلق شده است و در اصل، آن ایده و نیت و آرزویی که در فکر و ذهن و قلبتان برای خلق چنین اثری می پروراندید به نحو احسن و اکمل عملی گشته و جزو معدود افراد خوشبخت هستید که یکی از آرزوهایش عملی شده است. خداوند تبارک و تعالی همه آرزوهایتان را برآورده سازد. من یک ناظر و شاهد امین و صدیق و تیزبین هستم که شما یک همسر، پدر و پدر بزرگ و طیب و دوست به تمام معنا هستید که در هریک از زمینه های فوق با فداکاری و دلسوزی و محبت موفق گشته اید. حافظ در این مورد چنین می گوید:

شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدا

بر منتهای همت خویش کامران شدم

من اگر کامروا گشتم و خوشدل چه عجب

مستحق بودم و این ها به ذکاتم دادند

و همتای همشهری وی سعدی می گید:

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر

ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم

فرصت را مغتنم شمرده و آخرین اشعار خود را تقدیم حضور می نماید تا یار که را خواهد و میلش به که باشد.

اگر لطف کردید و چاپ نمودید، به حقیر منت گذارده اید.

قربانت: ژوزف هوسپیان (کالیفرنیا)

قطره ای اشک در بی کران ها

ای که در خانه قلبم، کاشانه عشق خود را بنا نهاده ای

آن قدر تو را دوست دارم، که برای بقای آن

قطره ای از اشک هایم را در اقیانوسی بی کران افکنده ام

هر گاه توانستی آن تک اشک گم شده را

که در اقیانوس ناپدید گشته پیدا کنی

بدان که آن وقت و تنها آن وقت است

که تو را به فراموشی خواهیم سپرد.

### می نویسم برای کسانی که نمی دانند....

دکتر احکامی عزیزم؛ نازنین خستگی ناپذیر می نویسم برای کسانی که نمی دانند که با چه عشق و اراده ای تمامی مشکلات و گرفتاری های نشر «میراث ایران» را از پیش رو برداشته و آن نهال نوپا را به درختی تناور بدل ساخته ای. پلی ساخته ای میان خانه، مطب و اتاق عمل بیمارستان. می نویسم برای کسانی که نمی دانند: ساعتی که در مطب به درمان بیمارانت سرگرم می باشی، بین دو بیمار نیز مشغول نوشتن، ویرایش، گفتگو و یا در پی کسب خبرهای مناسب برای مجله هستی. تحقیقات و مقالات علمی ات از زمان دانشجویی تا کنون، جزو معتبرترین مقالاتی ست که در سمینارها و کنفرانس ها بدان استناد شده است. روز تعطیل در تقویم تو وجود ندارد.

زمان استراحت تو، زمان نگهداری نوه های نازنینت و بردن آنها به کلاس های فوق برنامه شان می باشد.

می توانی هم زمان که در اتاق عمل بیمارستان مشغول هستی، مقاله هم بنویسی و دستورات پزشکی ات را نیز دیکته کنی. روزنامه نگاری و سخنوری را از زمان مدرسه شروع کرده ای. از جمله قدیمی ترین دونده های مارائن نیویورک با بیش از سی سال سابقه دویدن در این مارائن هستی. حادث ترین پزشک بیماری های زنان و زایمان با بیش از چهل سال سابقه طبابت و پزشک نمونه ایالت نیوجرسی می باشی. بنیانگذار اصلی رژه نوروزی ایرانیان در نیویورک به انضمام ده ها نشست، انجمن، شب شعر، بزرگداشت و سازمان کمک رسانی نیر بوده ای .... با تمامی مشغله ها، از خانواده و دوستان نیز چیزی کم نمی گذاری و می نویسم برای کسانی که نمی دانند؛ در تمامی این سال ها و در انجام این کارهای سترگ، همواره از همراهی، یگانگی و مشاوره ناهید جون عزیز، همسر گرامی ات بهره برده ای که خود نیز مشغول کارهایی مشابه بوده و ذکر آن داستانی دیگر است.

تولد «میراث ایران» بر ناهید و شاهرخ احکامی و همه دوستداران «میراث ایران» فرخنده باد!

عباس حبیبیان

### خون دل خوردن و از جان پروردن

سپاس و درود بر شما. به طور مسلم اکثریت خوانندگان عزیز اطلاع ندارند که برای هر شماره این مجله، جناب عالی و همکاران ارجمندتان چقدر زحمت می کشید و به قول روان شاد محمد نوری، برای پروردن این جوان نوزده ساله تا به امروز چه «خون دل ها خورد»! پیروز، سلامت و سربلند باشید.

سعید منیعی

## درباره صحت و سقم داستان هفت‌سین دکتر حسابی و عکس‌های مربوطه در نشریات فارسی زبان

به من نشان دادند که دال بر این بود که داستان آمدن اینشتین و خواهرش و ... به خانه دکتر حسابی برای دیدن هفت‌سین واقعیت ندارد. دکتر غفاری به اینجانب گفتند که تا آنجا که ایشان می‌دانند، دکتر حسابی هیچوقت اینشتین را ملاقات نکردند. این که فرزند دکتر حسابی چنین داستانی را که گویی از زبان پدر به پسر گفته شده و تنها در کتاب او آمده، باعث تعجب و تأسفد دکتر غفاری گردید. ایشان نسخه‌هایی از مدارکی را که داشتند در اختیار اینجانب گذاشتند که من کپی آنها را با شرح مختصری در حاشیه به ضمیمه این نامه برای جنابعالی فرستاده‌ام تا خود از آنها آگاه گردید و خوانندگان نشریه خود را نیز مطلع گردانید.

متأسفانه غلوگویی و داستان‌سازی در مورد شخصیت‌های فرهنگی، ادبی و علمی ما چه از دوران‌های دور و چه از دوران معاصر در فرهنگ ما نهادینه گردیده و به نقد و شک و تفحص و بازنگری توجه چندانی نمی‌شود.

**با احترام، مسعود عسکری سروستانی (لس آنجلس)**

در خارج از ایران برای یک سال در مؤسسه مطالعه پیشرفته دانشگاه پرینستون به دعوت آلبرت اینشتین و تحت نظر او به تحقیق پرداخت و بعد از آن در پروژه آپالو ۱۱ جزء محققینی بود که به دریافت جایزه دولت آمریکا نایل آمد. او تا آخر عمر خود، که حدود بیست سال آخر آن در لس آنجلس گذشت، عضو انستیتوی مطالعه پیشرفته دانشگاه پرینستون باقی ماند. ایشان به خاطر سال‌های تدریس در دانشگاه تهران آقایان حسابی و هشتودی و دیگر استادان ریاضی و فیزیک را می‌شناخت و از فعالیت دانشگاهی آنها با خبر بود. در یکی از ملاقات‌های من با ایشان بحث داستان سفره هفت‌سین دکتر حسابی و شرکت اینشتین و خواهرش و دانشمندان معروف و طراز اول جهان که شما نیز در نوشته‌ای که در نشریه خود ذکر کرده‌اید، پیش آمد و من نظر ایشان را جویا شدم. ایشان با جنابان سر خود و خنده‌ای معنی‌دار گفتند اجازه دهید چند نوشته را به شما نشان دهم و از قفسه کتاب پشت سر خود پوشه‌ای را آوردند و صفحاتی را که حاوی عکس‌هایی هم بود

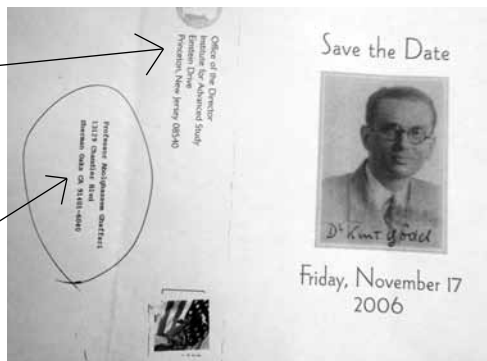
جناب دکتر احکامی سردبیر و مدیر محترم نشریه میراث ایران چند سالی است که بعضی از مطبوعات فارسی زبان داخل و خارج از ایران داستان سفره هفت‌سین نوروزی دکتر حسابی را که برگرفته از کتاب خاطرات فرزندش ایرج حسابی به نقل از پدر است، چاپ کرده‌اند و می‌کنند. با دیدن شرح این داستان در صفحه ۲۲ شماره ۷۳ نشریه وزین «میراث ایران»، بر آن شدم درباره این داستان نکاتی را به اطلاع خوانندگان آن نشریه برسانم. این داستان که تنها و تنها در کتاب خاطرات فرزند دکتر حسابی آمده، ما ایرانیان را به خاطر علاقه و غرور به گذشته تاریخی خود، مجذوب و شیفته خود کرده و بدون این که برای یک لحظه به صحت و سقم این داستان شکی به خود راه دهیم، به صرف این که فرزند دکتر حسابی ذکر کرده، درست آن را قبول می‌کنیم و حتی مطبوعات ما هم نیازی به تحقیق در این زمینه نمی‌بینند و عیناً آن را درج می‌کنند.

اول این که دو عکسی که همراه با این داستان آورده می‌شود و به خواننده القا می‌کند که فردی که در عکس پهلوی آلبرت اینشتین (نه اینشتین) ایستاده، دکتر محمود حسابی است، در حالی که چنین نیست و آن فرد ریاضی‌دان بنام اتریشی کورت گودل (Kurt Goedel) است که هم زمان با اینشتین در انستیتوی مطالعه پیشرفته (Institute for Advanced Study) در دانشگاه پرینستون استاد بود.

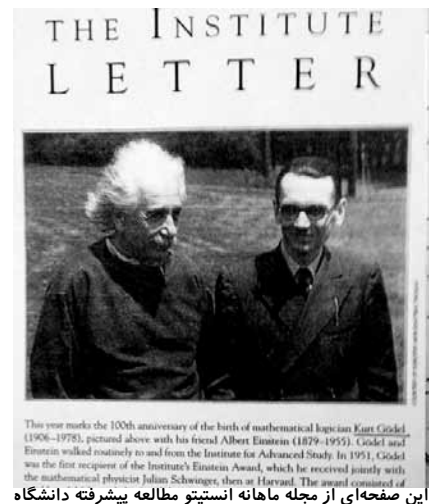
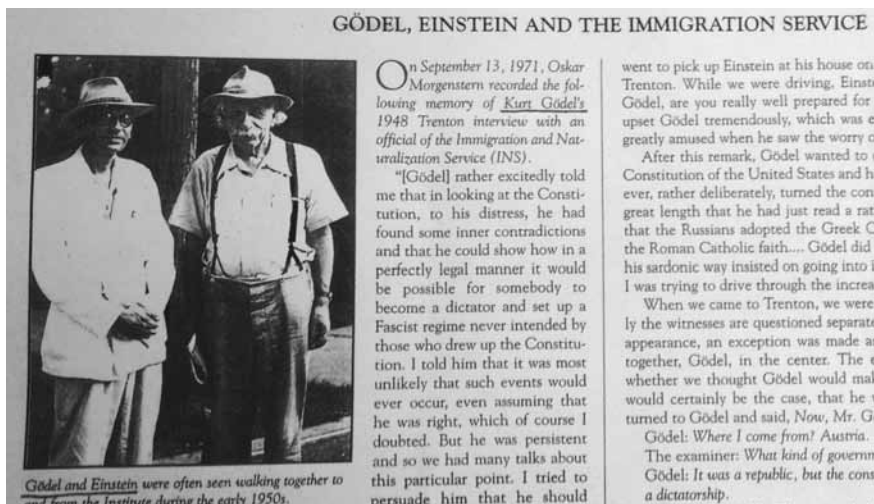
من که خود استاد سابق شیمی فیزیک دانشگاه تهران هستم، در سال‌های اخیر به دفعات به دیدار دکتر ابوالقاسم غفاری، استاد بنام فیزیک که چندین ماه قبل در سن یک‌صد و شش سالگی بدردود حیات گفت رفت. دکتر غفاری در سال‌های تحقیقاتی خود

Office of the Director  
Institute for Advanced Study  
Einstein Drive  
Princeton, New Jersey 08540

Professor Abolghassem Ghaffari  
13129 Chandler Blvd.  
Sherman Oaks CA 91401-6040



این کپی دعوت‌نامه‌ای است که برای دکتر غفاری به عنوان عضو مرکز مطالعه پیشرفته دانشگاه پرینستون برای شرکت در یادواره کورت گودل در سال ۲۰۰۶ آمده‌است.



این از مجله انستیتوی مطالعه پیشرفته دانشگاه پرینستون آمده که عیناً عکس اینشتین و کورت گودل را در سال ۱۹۵۰ نشان می‌دهد. این همان عکسی است که کپی آن در نشریات فارسی زبان به عنوان عکس اینشتین و دکتر حسابی آمده‌است.

این صفحه‌ای از مجله ماهانه انستیتو مطالعه پیشرفته دانشگاه پرینستون می‌باشد. این عکس که گودل و اینشتین در کنار هم ایستاده‌اند، همان عکسی است که در نشریه «میراث ایران» به نقل از کتاب خاطرات دکتر حسابی آمده‌است.

# خبرها

## روحانی: نمی‌توان با زور و شلاق مردم را به بهشت برد!

نکاتی از سخنان روحانی، رئیس‌جمهور ایران در سالروز فتح خرمشهر و آغاز پروژه سلامت همگانی: فتح خرمشهر پشت قباله هیچ کس و هیچ نهادهی نیست. پشت قباله‌ی ملت ایران است. همه به صحنه آمدند در جنگ صحنه‌های عجیب و غریبی را می‌دیدیم، همه حضور داشتند و نقش‌آفرین بودند...

... سلامت جسم و روح مردم باید دغدغه‌ی ما باشد مردم باید از هر دو نظر سالم باشند.

... اینقدر در زندگی مردم مداخله نکنید، ولو به خاطر دلسوزی؛ بگذاریم مردم خودشان راه بهشت را انتخاب کنند، نمی‌توان با زور و شلاق مردم را به بهشت برد. پیامبر (ص) شلاق در دست نداشت، پیامبر (ص) بشیر و نذیر بود و ما نیز باید بشیر و نذیر باشیم. همه باید کاری کنیم که آرامش در جامعه حاکم باشد. ... دعوای گروهی و جناحی یک حدی از آن بد نیست. من در مورد این مسائل تعبیر نمک را به کار نمی‌برم، تعبیر فلفل را به کار می‌برم. وجود فلفل یک مقدارش، مشکلی ندارد، ولی وقتی همه غذا پر از فلفل شود، داد آدمی درمی‌آید. ... همه چیز اندازه‌ای دارد. رقابت‌ها و دعوای حزبی و جناحی نیز تا یک حدی معمول است، ... در کشور وقتی یک انتخابات تمام می‌شود، بلافاصله دعوا برای انتخابات بعدی شروع می‌شود... [سعی می‌کنیم] کسی که پیروز شده موفق نشود ... تا کاندیدی ما در چهار سال بعدی در انتخابات موفق شود. ما در قواعد بازی مشکل داریم و باید آن را حل کنیم.

## تندیس استاد فقید ایرج افشار رونمایی شد

به پاس زحمات ایران‌شناس و کتاب‌شناس برجسته ایران، استاد ایرج افشار یزدی، تندیس وی به همت دائره المعارف بزرگ اسلامی ساخته شده است. در مراسم رونمایی از این تندیس، جمعی از دانشمندان، پژوهشگران و دانش پژوهان ایران و تنی چند از دوستان قدیمی استاد ایرج افشار برگزار شد.

تندیس استاد ایرج افشار به دست محمد قاسمی‌زاده، نقاش و مجسمه‌ساز بزرگ ایرانی ساخته شده است.



ایرج افشار در ۱۶ مهر ۱۳۰۴ در تهران متولد و در ۱۸ اسفند ۱۳۸۹ دارفانی را وداع گفت. وی پژوهشگر، ایران‌شناس و کتاب‌شناس ایرانی بود و تحقیقات ارزشمندی درباره ایران‌شناسی و کتاب‌شناسی انجام داد که این تحقیقات در نشریات معتبر ایرانی و خارجی منتشر شده است.

مجموعه مقالاتی که ایرج افشار در مجلات و یادنامه‌ها به چاپ رسانده

است، در حدود دو هزار مقاله است. وی با تصحیح، گردآوری و نگارش حدود ۳۵۰ کتاب و چند صد مقاله بیشترین نقش را در رشد فرهنگ، ادب و تاریخ ایران بر عهده داشت. این کمیت شاید در میان معاصران بی‌نظیر باشد.

او در نزد اهل علم و فرهنگ دنیا با عنوان کتاب‌شناس، ایران‌شناس و یزدشناس شهره است. وی با تصحیح و چاپ کتاب‌های خطی، تاریخی و جغرافیایی یزد، بزرگترین گام‌ها را در راه شناخت تاریخ استان یزد برای مردم ایران و جهان برداشت که اگر این همت والای او نبود هیچ کس از تاریخ کهن یزد از آغاز تا عصر قاجار آگاه نمی‌شد.

## کتاب در حال از بین رفتن است!

مرتضی کاخی، از پژوهشگران ادبی برجسته ایران در گفت‌وگو با خبرنگار خبرگزاری دانشجویان ایران (ایسنا)، با اشاره به اینکه نمی‌توان از راه نویسندگی و شاعری امرار معاش کرد، گفت: ... نویسنده‌های بزرگی همچون محمود دولت‌آبادی وجود دارند که از این راه زندگی می‌کنند و برخی نیز مانند صادق هدایت خودشان را می‌کشند... اینکه از راه نوشتن بتوان امرار معاش کرد وابسته به نحوه نوشتن است، کارهای خوب بسیاری از جمله «کلیدر» دولت‌آبادی وجود دارد که با وجود اینکه ۱۰ جلد است، چندین و چند بار تجدید چاپ شده است.

... مردم دیگر خیلی کتاب نمی‌خوانند و کتاب در حال از بین رفتن است، ... بچه‌ها دنبال بازی‌های رایانه‌ای هستند و بزرگترها هم سرشان به تلفن همراه و اینترنت گرم است و این موضوع نه تنها در ایران که در همه دنیا مشاهده می‌شود.

... در شعر و شاعری نیز دیگر شاهد آثار خوبی نیستیم، ... شعر هم فقط در حد تصنیف و با مضامین عشق و عاشقی طرفدار دارد آن هم به دلیل اینکه هر کسی با این مقوله درگیر است و من اسم آن را «شعر با مضاف محذوف» می‌نامم.

## لیلی گلستان:

### گفتند کلمه سینه «دست رد بر سینه‌اش زد» حذف شود!

لیلی گلستان، مترجم سرشناس ایرانی در گفت‌وگو با (ایسنا)، در پاسخ به این پرسش که آیا وضعیت ممیزی کتاب در دولت جدید تغییری کرده یا نه، گفت: هنوز فرقی نکرده و هنوز سایه سنگین آن هشت سال موحش وجود دارد. امیدوارم دولت روحانی بتواند برای این معضل چاره درستی بیندیشد. برای یک کتاب من که تجدید چاپ است به قدر دوبرابر خود کتاب اصلاحی فرستاده‌اند، که باید آن ایرادها را بخوانید و قاه قاه بخندید و بعد به ابعاد فاجعه آن هشت سال بیشتر پی ببرید. برای خنده یک نمونه را می‌آورم: «دست رد بر سینه‌اش زد...» اصلاحی آمده که این را بردارید و به جای «سینه» چیز دیگری بگذارید. خنده‌دار نیست؟

او همچنین درباره تأثیر ممیزی کتاب بر وضعیت نشر و همچنین امرار معاش نویسندگان و مترجمان، اظهار کرد: وقتی کتابی قلع و قمع می‌شود. دیگر کسی رغبت به خواندن آن ندارد. پس نمی‌خرد و ناشر متضرر می‌شود و همین می‌شود که می‌بینید. ممیزی آن قدر روحیه‌ها را آزاده می‌کند که دیگر دست و دل کسی به نوشتن و یا ترجمه کردن نمی‌رود.

گلستان در ادامه درباره مشکل سانسور کتاب‌هایش در سال‌های مختلف گفت: «زندگی در پیش‌رو»، «میرا»، «شبی از شب‌های زمستان مسافری»، «تبیستوی سبز انگشتی»، «اوندین»، «زندگی با پیکاسو» و... و... و... همه دچار مشکل شدند و هر کدام قصه تأسفبار خودش را دارد. چرا زن پیکاسو عقد نشده! چرا تبستو می‌گوید جنگ مال آدم‌های احمق است! چرا مومویی ادب است! چرا اوندین (که ماهی است) برای شاهزاده ناز می‌کند! و... و... و... تمام این مشکل‌ها مرا بسیار آزاده‌خاطر کرد. بامزه این‌جاست که همه ایرادها سلیقه‌ی بود و اگر آن فرد بررسی می‌رفت، فرد بعدی ایرادی برای چاپ آن نمی‌دید و کتاب درمی‌آمد و

یزد، کاشان، کرمان، تهران، قزوین، بندرعباس، کردستان و خوزستان تا حدی رواج دارد.

### ایران، رتبه نوزدهم جهان در مصرف الکل به ازای هر نفر

جامعه زمانه: «سازمان بهداشت جهانی» گزارش کاملی درباره مصرف الکل در دنیا منتشر کرد. این گزارش نشان می‌دهد ایران در بین ۱۹۰ کشور رتبه ۱۶۶ مصرف سرانه الکل را دارد. بر اساس این گزارش بلاروس، مولداوی و روسیه بیشترین سرانه مصرف الکل در جهان را دارند.

بر همین اساس، ایران همچنین کشور نوزدهم دنیا از نظر میزان مصرف بالای الکل به ازای هر نفر است. گزارش منتشر شده توسط سازمان بهداشت جهانی می‌گوید که هر مصرف‌کننده در ایران، سالانه ۲۵ لیتر الکل مصرف می‌کند که این رقم دو برابر یک شهروند آمریکایی و حتی بیشتر از شهروندی روسی است. با وجود ممنوعیت مصرف و خرید و فروش الکل در ایران، برخی گزارش‌ها از حضور بیش از دویست هزار فعال در بازار مشروبات الکلی در ایران خبر می‌دهند. این در حالی است که قانون مجازات اسلامی می‌گوید: «خوردن مسکر موجب حد است؛ خواه کم باشد یا زیاد و چه مست کند، چه نکند.» بر اساس همین قانون، مجازات نوشیدن الکل هشتاد ضربه شلاق است. همچنین اگر فردی سه بار به دلیل مصرف الکل دستگیر شود، مجازات اعدام خواهد داشت.

گفته می‌شود که هر سال بین ۶۰ تا ۸۰ میلیون لیتر مشروبات الکلی به ایران قاچاق می‌شود که این اعداد و ارقام غیر از مشروبات دست‌ساز و تولیدات شخصی است. در ایران دسترسی به الکل از طریق توزیع کنندگانی انجام می‌شود که ساقی نام دارند. با یک تماس تلفنی انواع مشروبات الکلی با برندهای گوناگون در اختیار مصرف‌کنندگان قرار می‌گیرد و زمان انتظار برای رسیدن این کالا، طبق اعلام سازمان مبارزه با مواد مخدر هفده دقیقه است.

تا می‌آمدی بجنبی، او هم می‌رفت و باز روز از نو و روزی از نو.  
به گزارش ایسنا، لیلی گلستان، مترجم و مدیر گالری گلستان، متولد سال ۱۳۲۳ در تهران است.

«چطور بچه به دنیا میاد»، «زندگی، جنگ و دیگر هیچ»، «قصه عجیب اسپرماتو»، «میرا»، «تبیستوی سبز انگشتی»، «سهراب سپهری، شاعر - نقاش»، «گزارش یک مرگ»، «قصه‌ها و افسانه‌ها»، «بیگانه»، «مردی که همه چیز همه چیز داشت»، «مردی با کبوتر»، «درباره رنگ‌ها»، «پیکاسو» و «وان‌گو» از جمله آثار تألیفی و ترجمه‌ی گلستان هستند. آخرین کتابی هم که از او منتشر شده، ترجمه «محاکمه سقراط» از افلاطون است که نشر مرکز آن را منتشر کرده است.

### لباس ۱۸۰ ساله بر تن «لیلا حاتمی» در کن

مرسوم است هنرمندان حاضر در جشنواره‌های فیلم، لباس‌های ویژه‌ی شرکت در این مراسم را که توسط مشهورترین طراحان مد و لباس آماده شده، به تن کنند؛ اما «لیلا حاتمی» در کن ۲۰۱۴ با یک سنت‌شکنی، لباسی را پوشید که حدود ۱۸۰ سال قدمت دارد و نمونه‌ای بارز از هنر سنتی ایران، یعنی «نقده‌دوزی» است.



مهرنوش شاه‌حسینی، این لباس را طراحی کرده‌است. وی در شرح ماجرای انتخاب این لباس به خبرنگار (ایسنا)، گفت: وقتی خبر انتخاب «لیلا حاتمی» برای دآوری جشنواره‌ی فیلم کن منتشر شد، با من تماس گرفت تا

درباره‌ی لباس هم‌فکری کنیم. خانم حاتمی گفت، پیشنهادهایی از خارج ایران برای طراحی و تهیه‌ی لباس دارد، اما تأکید و نظر اصلی‌اش، انتخاب لباسی متناسب با فرهنگ ایرانی و همراه با حجاب و پوشیده است. هنگام جستجو در داشته‌های خانوادگی‌مان، به این لباس که قدمتی ۱۸۰ ساله دارد و روی آن با طلای خالص «نقده‌دوزی» رسیدیم. ...

این کت‌ودامن به خانوادگی سنتی ما تعلق دارد و تا به امروز فقط یک‌بار از آن استفاده شده و پس از آن در صندوقچه‌ی شخصی و خانوادگی‌مان نگهداری می‌شد، مادرم فقط به‌خاطر ارادتی که به «لیلا حاتمی» و خانوادگی او دارد، حاضر شد این لباس را در اختیار ما قرار دهد. خانم حاتمی برای این لباس ارزش زیادی قائل شد و بسیار خوشحال بود که در این مراسم بین‌المللی، سهمی در معرفی فرهنگ و یکی از هنرهای اصیل ایرانی دارد. ...

خانم شاه‌حسینی که قرار بوده آرشیتکت باشد و امروز طراح لباس است در ادامه توضیح داد: ما برای آماده کردن این لباس قدیمی، به هیچ‌وجه به ترکیب اصلی آن دست نزدیم، فقط ... برای اجرای تنظیم‌های ظریف، کار را به تنها خیاطی که در تهران ... خیاطی را مانند نقاشی انجام می‌دهد، یعنی «فاطمه حاتمی سلطانی» سپردم.

به گفته خانم شاه‌حسینی نقده‌دوزی از عوامل تزیین پارچه در ایران بوده که از دوره‌ی هخامنشیان رواج داشته و طرح‌هایی مانند گلدان وحشی، سروی، درختی، گل و مرغ، بنه‌جقه، اسلیمی و ستاره‌های پنج، شش، هشت و دوازده پَر با نخ طلا روی پارچه‌های ابرشیمی، کتان، چلوار وحشی، پشمی، مخمل و ماهوت کار می‌شد. این رودوزی در دوره‌ی اشکانیان و ساسانیان همراه با گلابتون و دهیک‌دوزی (که هنری در حال منسوخ شدن است) رواج داشت. «شاردن» و «مارکوپولو» نیز در سفرنامه‌های خود از رواج کامل این سه هنر در دوران صفوی یاد کرده‌اند. نقده‌دوزی همین حالا هم به‌عنوان بخشی از تزیینات، روی پرده‌ی خانه‌ی خدا استفاده می‌شود و هنوز هم در بخش‌هایی از ایران مانند اصفهان،



## به بهانه وصیت ریچارد فرای برای دفن در اصفهان

### نوشتاری در مایه ی طنز

عصر ایران، سروش بامداد، ده فروردین ۱۳۹۲

این ۴۸ ساعت البته این اتفاق نیفتاده و در ۴۸ سال آینده نیز بعید است این اتفاق رخ دهد. وقتی هنوز پیکر دکتر علی شریعتی پس از ۳۵ سال در دمشق است و به حیاط حسینیۀ ارشاد یا زادگاه خود در مزیان منتقل نشده و ایضا پیکر دکتر محمد مصدق ۴۶ سال است که همچنان در احمدآباد است و به ابن بابویه انتقال نیافته، حدس این که جنازه دکتر فرای در بوستون بماند و کل پروژه هیچ وقت عملی نشود، دشوار نیست. چرای این قضیه هم نه تنها در ملیت آمریکایی مرحوم پرفسور مستشرق و ایران شناس، که در مدالی است که یک روزنامه ی وزین (!) ایرانی پس از آخرین سفر او به ایران به سینۀ اش آویخت و در سرمقاله ۱۳ آذر ۱۳۹۱ رسماً «جاسوس برجسته سیا» لقباش داد.

ماجرای این قرار بود که پرفسور آمریکایی برای شرکت در همایشی به ایران آمده بود که به ابتکار رییس دفتر محمود احمدی نژاد برپا شد و صرفات ها و ظرافت ها که به کار افتاد روشن شد که جناب «فرای» سال ها قبل اصطلاح «مکتب ایرانی» یا «اسلام ایرانی» را در همان کتاب «عصر زرین فرهنگ ایران» وضع کرده بود و برخی احساس کردند ایدئولوگ «جریان انحرافی» را پیدا کرده اند و چون ایران شناس نامدار آمریکایی که به گفته خودش و گواه آثارش «همه عمر خود را وقف ایران و فرهنگ ایرانی کرده» به سبب علایق فرهنگی در دولت اصلاحات نیز مورد توجه بوده میان دو جریان سیاسی و فرهنگی کاملاً متفاوت و مغایر، یک وجه اشتراک پیدا کردند که همانا احترام به پرفسور فرای بود.

دولت اصلاحات اما یک خانه تاریخی در اصفهان را به او هدیه داده بود تا آن قدر در آن اقامت کند که وقتی چشم از جهان فروبست به طور طبیعی در کنار زاینده رود آرام گرفته و وصیت او

ریچارد نلسون فرای، ایران شناس برجستۀ آمریکایی، در سن ۹۴ سالگی درگذشت. او دارای خانۀ ای در اصفهان بود و وصیت کرده که در کنار زاینده رود دفن شود. فرای پیش از انقلاب در دانشگاه شیراز تدریس می کرد و عضو هیأت امنای این دانشگاه بود.

### حکایت یک بلا تکلیفی؛ ایران و ایران دوست فقید

پرفسور ریچارد فرای را، چندان که می شناسیم، ایران شناس و تاریخ پژوه آمریکایی بدانیم یا چنان که رسم برخی است و بر هر چهره فرهنگی، انگلی می نشانند، جاسوس بخوانیم؟

اگر یک دانشمند، ادیب، مورخ یا نویسنده ی ایرانی یا پارسی زبان در طول عمر خود به خلق آثاری چون «ترجمه ی تاریخ بخارا»، و نوشتن کتاب های میراث باستانی ایران، عصر زرین فرهنگ ایران، تاریخ باستانی ی ایران، مپترا یا مهر در باستان شناسی ایران و ویرایش چهار جلد از کتاب تاریخ ایران کمبریج همت گماشته و در ۹۴ سالگی چشم از جهان فروبسته باشد شایسته تجلیل تلقی می شود یا نه؟

اگر این دانشمند و پژوهشگر، نه ایرانی که ایران دوست باشد و همه اهتمام های پیش گفته را هم به کار بسته باشد چه؟ اگر این شخص در ۹۱ سالگی و در سفری دیگر به ایران آمده و رییس جمهور وقت ایران نیز یک خانه مجلل و تاریخی را در اصفهان به او پیشکش کرده باشد چه؟ تکلیف چیست؟ شایسته تکریم است یا نه؟

نام این ایران شناس نامدار آمریکایی، «ریچارد نلسون فرای» است. هم او که بعد از ظهر پنجشنبه ۷ فروردین ۱۳۹۳ خورشیدی در بوستون آمریکا درگذشت. هم او که وصیت کرده بود در کناره زاینده رود اصفهان و در کنار آرامگاه یک شرق شناس دیگر، پرفسور آرتور آبهام پوپ، به خاک سپرده شود. در

این ۸۰۰ سال که به ایران شناسی علاقه نشان داده اند می توانند در ردیف متهمان قرار گیرند؟ کسانی چون پیتر دلاواله، اوژن بورنوف، آنتوان میه، دوفوشه کور، ماسینیون (هم او که در آثار شریعتی با نامش مواجه می شویم) و مشهورتر از هم هانری کربنیز می توانند بی آن که انگلیسی زبان باشند یا قرن ها قبل از تأسیس سازمان جاسوسی آمریکا زیسته و مرده باشند، متهم به جاسوسی خوانده شوند؟ [تیمورث ساجدی در تاریخ ایران شناسی در فرانسه سابقه دراز این علاقه را تا قرن ۱۳ میلادی و زمان ایلخانان مغول دنبال کرده است].

قطعاً وقتی دکتر جواد ظریف رییس دستگاه دیپلماسی در توییت پیام تسلیت می گذارد و از ایران شناس فقید به مثابه یک دوست دیرین یاد می کند، می توان دریافت که پرفسور ولوعینا مانند اصول گرایان ایرانی نمی اندیشیده، اما دل باخته ایران بوده و برای جاسوسی لازم نیست یک عمر صرف کارهای سنگین فرهنگی و تاریخی شود و با اطلاعات کمتر نیز می توان به آن کار پرداخت اما محض احتیاط بد نیست تکلیف دیگران را روشن کنند.

پرفسور ریچارد فرای را چندان که می شناسیم ایران شناس آمریکایی و تاریخ پژوه بدانیم یا چنان که رسم برخی است و بر هر چهره فرهنگی انگلی می نشانند جاسوس بخوانیم؟ منتها خوب است روشن شود دقیقاً از درون پژوهش های خود چی را جاسوسی می کرده؟ تاریخ بخارا را یا دوران صفویه را؟ در ضمن مثل چند فقره دیگر رییس دفتر همسر شاه مخلوع هم بوده یا نه؟ پاسخ این پرسش عجالتاً فوریت بیشتری دارد تا این که جسد را به کناره زاینده رود می آورند یا نه.

نیز تحقق یافته باشد. مرحوم ایران شناس البته تعارف را جدی نگرفت و در آن خانه رحل اقامت موقت نیفتد و به همین که جنازه اش مجوز اقامت دایم بگیرد بسنده کرد و البته همان گونه که گفته شد بسیار بعید و در حد محال است که وزارت ارشاد در میان این همه صنم، یاسمن تازه ای برای خود ایجاد کند و سوژه به مخالفانی بدهد که مصداق کار فرهنگی را بیشتر در توقیف و سانسور و معطل نگاه داشتن کتاب و کوچ دادن اهل موسیقی می داند نه توجه به متن وصیت نامه ی یک ایران دوست آمریکایی.

با این همه، پرسش اساسی این است که این جناب ریچارد فرای ایران شناس و مستشرق و ایران دوست به خاطر آن همه علاقه به فرهنگ سرزمین ما و این همه همت در معرفی و شناساندن ایران و ایرانی شایسته ی تجلیل است، یا واقعاً «جاسوس برجسته سیا» بوده است یا هر دو؟ و در هر سه حالت چرا معطلیم؟!

اگر ایران شناسی بزرگ بوده که دست به کارهای سترگ می زده چرا مانند ادوارد براون نام او بر یک خیابان ننشیند و دانشجویان با او آشنا نشوند؟ اگر جاسوس برجسته ای بوده چرا اسناد آن منتشر نمی شود تا احتیاط بیشتری به خرج دهیم؟ اگر هم هر دو، باز چرا رودر بایستی می کنند؟ رسانه ملی که سابقه اتهاماتی فراتر از این را به مفاخر فرهنگی خودمان دارد، چرا پرفسور آمریکایی را از الطاف ویژه ای که بی دریغ نثار اهل سیاست و فرهنگ می سازد، بی نصیب گذاشته است؟ واقعاً حیف نیست سوژه ای به این جذابی مغفول بماند؟ بد نیست معلوم شود فقط ایران شناسان آمریکایی و انگلیسی مشکوک و مظنون بوده اند یا فرانسوی ها نیز در



مصاحبت با مهندس پیمایی، اندوخته‌های زیادی دارم و آخرین بار که صدای گرم و پرمحبتش را شنیدم، روز عید و وقت سال تحویل امسال بود.... در هر سفر به سان‌دیه‌گو حتماً باید صبحانه‌ای مهمان این مرد شریف می‌بودم.

درگذشت مهندس نادر پیمایی را به فرزندان، نوادگان و دیگر بستگان و همه ایران‌دوستان و یارانش صمیمانه تسلیت می‌گوییم. روح و روانش شاد و یادش همیشه پایدار!

**ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»**

و آموختنی. عشق او به ایران، عشق به فرزندان و نوه‌ها، یکرنگی و صمیمت با دوستان، همه زبانزد خاص و عام بود.

در سال‌های اخیر از طریق برنامه‌های تلویزیونی رادیویی برای آگاه ساختن مردم تلاش می‌کرد و به رهبرانی که به نظر او راه اشتباهی را در پیش گرفته و به آنچه به پیروان خود قول داده‌اند وفادار نیستند، هشدار می‌داد.

او باطنا به حکومت جمهوری در ایران معتقد بود، ولی با شرایط حاضر تنها راه نجات ایران را، حکومت مشروطه می‌دانست و در این راه حاضر به فدا کردن عقاید شخصی خود بود.

پیمایی، زاده آذربایجان بود و به عنوان یک آذربایجانی ایرانی با افتخار و صدایی بلند از آن یاد می‌کرد و از آنانی که به فکر جدایی و تجزیه و چندپارچگی ایران هستند، سخت انتقاد می‌کرد و با دلایل تاریخی ثابت می‌کرد که آذربایجان و آذربایجانی‌ها و زبان آذری، همه اجزای تفکیک‌ناپذیر ایران است. از نوزده سال آشنایی و مشاوره و

از صمیم قلب تسلیت می‌گوییم.

**ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»**

با نهایت تأثر و تأسف دوست عزیز و یار با وفای «میراث ایران»، مهندس نادر پیمایی دارفانی را وداع گفت و فرزندان، نوادگان، بستگان و دوستان بی‌شمارش را در اندوهی سخت تنها گذاشت. با مهندس نادر پیمایی از بدو انتشار مجله «میراث ایران»، آشنا شدم. نوشته‌های بی‌واهمه او، که همه در دفاع از تمامیت ارضی و یکپارچگی ایران عزیز بود، در «میراث ایران» به چاپ رسید و کتاب‌های متعددی درباره تاریخ، ادیان و دیگر ناگفته‌ها درباره ایران، همگی در «میراث ایران» به خوانندگان مجله معرفی شدند.

مهندس پیمایی همانگونه که می‌نوشت، به همان شیوه هم سخن می‌گفت. او در نوشتن با کسی تعارف و رودربایستی نداشت و آنچه را که حقیقت و واقعیت می‌پنداشت، به زبان می‌آورد. ساده و روان می‌نوشت

درگذشت جناب سلیمان ایرانی، پدر ارجمند دوست عزیزمان دکتر جمشید ایرانی را به ایشان، خانم زهره ایرانی و فرزندان‌شان امید و آرش ایرانی، خاندان ایرانی، دیگر وابستگان و دوستان صمیمانه تسلیت می‌گوییم.

**ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»**

درگذشت خانم بهجت ابوسعیدی (نفیسی آذر)، مادر دوست عزیزمان خانم وحیده رضوانی، همسر دکتر عباس رضوانی و خانم سعیده پیرنیا، آقای سعید ابوسعیدی و همسر آقای دکتر مهدی ابوسعیدی همکار گرامی و نویسنده ارزنده «میراث ایران» صمیمانه تسلیت گفته و برایشان آرزوی صبر می‌نماییم.

**ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»**

درگذشت آقای غلامحسین حبیبیان، پدر همکار عزیز آقای عباس حبیبیان را به ایشان و پسرشان رهی حبیبیان و دیگر اعضا خانواده و بستگان

پیرزنی با سگش از خیابان می گذشت  
پس به کی بگویم:  
عید شما مبارک... نوروزتان پیروز...

۳

«روز پدر»  
روز پدر کسی نگفت «پدر جان چه می کنی؟»  
یا در زیر بار درد و غصه و حرمان چه می کنی؟  
عمری به خون دل تو، باغبانی گل ها نموده ای  
اینک بدون باغ و میوه و گلدان چه می کنی؟  
با قامتی شکسته و بی بار و هم نشین  
با این همه شراره تو بر جان چه می کنی؟  
رفتند و رفت آن همه شور و شکوه عشق  
در حیرتم که بی سر و سامان چه می کنی؟

۴

دگر شراب ننوشم که از نگاه تو مستم  
مرا به خویش رها کن که رند باده پرستم  
تو عهد بستی و هرگز به آن وفا ننمودی  
ملا متم چه کنی چون که عهد خویش شکستم

۵

بنفشه ها که در آمد بیا به دیدارم  
ببین چگونه گرفته دلم ز تنها بی.  
و بالاخره در «حرف آخر: وصیت» می گوید:  
تو ز من پرسیدی؟ به چه می اندیشی؟  
من به ماندن... من به بودن  
من به این زندگی و هرچه در آن هست نمی اندیشم  
من در اندیشه رفتن و نبودن هستم  
من در اندیشه پایان شب بی فردا  
اولین لحظه آن خواب بلند ابدی  
و رسیدن به حقیقت هستم  
من دلم می خواهد:  
پیکر خسته بی جانم را  
غرق در آتش و نور  
پشت دیوار سکوت  
بی حضور غم و فریاد و صدای شیون  
بی نشانی ز خدا و حرم و دیر و کنشت  
فارغ از مذهب و آن وعده حوران بهشت  
دور از این همه نیرنگ و ریا  
بگذارند در آن مجمر پر آتش سرخ و سوزان  
تا که خاکستر سردی بشوم در پایان  
و سپس بر سر امواج رهایم سازند  
تا که آزاد چون نور و چو نسیم  
پر کشم تا ابدیت  
بروم آن جایی که ... دگر اینجا نیست:  
نه زمانی... نه مکانی... نه جهانی... نه غم فردایی  
نه دروغی... نه ریایی... نه تب سودایی  
نه دگر سرخی خونی... نه دگر نفرت و کوس جنگی  
نه فریبی... و دورویی و دوصد نیرنگی  
همه جا روشنی و آب و سکوت دریا  
از کران تا به کران پاکی و زیبایی ها



## کوچه تنهایی و آیه های عشق

حسین توسی

چاپ:

Picasso Pressinc. Chatsworth, CA. (tel: 818-772-2772)

شاعر خوش قریحه ما آقای حسین توسی در ابتدای این کتاب می نویسد:  
به باور من... انسان موجودی است تنها، تنها به جهان گام می نهد، تنها از کوچه  
زمان می گذرد، و با شتاب، فاصله دو نبودن را می پیماید، و به ابدیت می پیوندد.  
این کتاب را به او پیشکش می کنم، به انسان تنها.

توسی در ادامه می نویسد: ... شاید برای اینکه می خوام بگم بابا حرف از  
شعر و شاعری نیست، قصه حرف دل و تنهایی است. اسم و رسم و شهرتی در  
کار نیست. همین که بتوانم فریادهای درونم را روی این کاغذ ضبط و ربط بدهم  
کافیه. هرگز اسیر هوس نام آوری نبودم و نخواستم اسم و شهرت را گدایی کنم.  
که چی؟ حالا آدم هایی که صدای شهرتشان گوش فلک را کر کرده چه تاجی به  
سر کسی گذاشتند که کسی بخواهد یک عمر دنبال ستاره شدن سگ دو بزنه... نه  
من همیشه با خودم حرف زدم، حالا اگر کسی هم حرف مرا شنید غصه ای نداشتم  
و نگرانش هم نبودم که بدش بیاد یا به به و چه چه بکنه....  
تکه هایی از اشعار این کتاب را باهم می خوانیم:

۱

بگذارید که فریاد کنم  
بزخم مشت به دیوار سکوت  
که: کجا بوده ام، اکنون به کجا آمده ام  
بگذارید نفس تازه کنم  
بشکنم این قفس شیشه ای رنگین را  
بال بگشایم و پرواز کنم  
چه کسی دست مرا می گیرد؟  
چه کسی درد مرا می فهمد؟  
آی... من گم شده ام.

۲

در غربت غریب من زار خسته دل  
وقتی که سال نور رسید، پنجره را گشودم،  
بهار نبود... گل نبود، سبزه نبود  
صدای حاجی فیروز نمی آمد  
کسی پای سفره هفت سین،  
به ماهی قرمز کوچولو خیره نشده بود.  
برف و باد و سرمای که مرا لرازند  
پنجره را بستم...  
عید نبود... سال نو نبود

آری... آری... من به یک زندگی جاویدان  
من به آن تا ابدیت بودن... یا نبودن  
من به آن مشغولم  
این جوابی است که گفتم: به چه می‌اندیشی؟

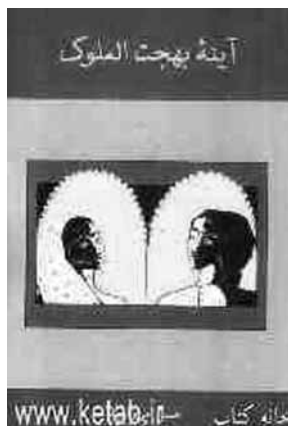
## آینه بهجت الملوک

### عسل مروارید

نشر کتاب مس، تهران، ایران

در پشت کتاب نوشته شده است: زمان عوض شده. این روزها درشکه زیادتر شده، دخترها درس می‌خوانند و دیرتر شوهر می‌کنند. به کلفت‌ها و نوکرها حقوق می‌دهند. مردم هفته‌ای یک بار به حمام می‌روند.

شوهر فروغ زمان می‌گوید: این‌ها نسیم‌هایی است که از کشورهای آزاد و پیشرفته جهان به ایران می‌وزد. اما هنوز خیلی مانده که این بادهای بوی خاک را بلند کند. طوفانی لازم است. طوفانی که تمام بدبختی‌ها را با خود ببرد. حالا بهجت‌الملوک خاطراتش را بنویسد یا



نویسد چه فرقی می‌کند. قصه زندگی زنان ایرانی همیشه یک چیز بوده و همان خواهد بود. چه چیز تازه‌ای در داستان بهجت‌الملوک است که در داستان مادرش نبوده؟ شاید هم به همین دلیل بود که پدرش می‌گفت این دختر از زمان می‌گذرد، چون سرنوشتش بارها و بارها در زن‌های دیگر تکرار خواهد شد.

در بهجت‌الملوک می‌نویسد: پدر روی ایوان نشسته بود و تار می‌زد. مادرم با کاسه سکنجبین و خیار از در خارج شد و مرا دید که خیس عرق روی پلکان نشسته بودم و سرم را به دیوار تکیه داده بودم. مادرم گفت: تمام خانه را دنبال این دختر گشتند، انگار آب شده بود رفته بود توی زمین.

جمیل آغا خانوم و دخترهایش مات و مبهوت مانده بودند که این چه طرز دختر تربیت کردن است... شاید هم فکر کردند پاک دیوانه است...

این‌ها دوباره پیدایشان می‌شود. وای به حالت بهجت اگر دوباره قایم بشی... پدرم میان صحبت مادرم آمد و گفت: آسیه خانوم مگر بهجت چند سالشه که شما آنقدر نگران‌ش هستید؟ مادرم گفت: پانزده سالشه احمدخان...

عصمت جان دختر بزرگ‌تو هم همین سنی بودند که رفتند خانه بخت. منم همین قدری بودم که آمدم خانه شما... البته برای کلفتی خانم خانما...

مادرم همیشه از این که مجبور بود به بزرگترین همسر شوهرش که بیش از پنجاه سال داشت، خدمت کند ناراحت بود. خانم خانما اولین همسر احمدخان، بعد از آمدن اولین هوو آنچنان سکنه‌ای کرد که تمام صورتش کج شد و بعد از آن احمدخان هرگز صورتش را ندید. بعدها با آمدن دومین هوو که مادر من بود در وضعیتش تغییری حاصل نشد و همیشه روینده می‌زد تا کسی صورتش را نبیند. تنها کسانی که بدون ترس و با عشق و علاقه سراغش می‌رفتند من و زرین بودیم که از همان کودکی انس عجیبی باهاش داشتیم. من صورتش را نمی‌دیدم، روحش را می‌دیدم که به زیبایی پریان بود. هرگز نتوانستم صورت اطرافیانم را درست ببینم. همیشه هاله خاصی را می‌دیدم که هیچوقت تغییر نمی‌کرد. چرا؟ نمی‌دانم...

نویسنده در «مرا» می‌نویسد: ... من هم مردان زیادی را می‌شناختم که دارای چند همسر بودند، اما هیچوقت از خودم نپرسیده بودم که زنان آنها چه زندگی‌ای دارند. شاید میرزا راست می‌گفت، جوان مرگی باعث شد که پدرم تک‌همسر باقی بماند. میرزا می‌گفت: بعضی از این زنان از شدت تنهایی و ندیدن محبت از همسر

جوان مرگ می‌شوند. بعضی‌ها به جادوگری و طلسم متوسل می‌شوند و بعضی‌هاشان با قدرت می‌جنگند. اما دیگر هیچ کدام فرشته‌هایی نیستند که با آینه سفید وارد خانه بخت شدند. همه عفریته‌هایی هستند که ذغال در دستان‌شان پنهان است. غافل از این که ذغال اول دست خودشان را سیاه می‌کند و مقصر ما مردها هستیم... فکر می‌کردم که اگر بهجت‌الملوک به آن خیالاتی که می‌گویند باشد، باید الان در جایی در حال تفکر و تغال باشد و درست حدس زدم چند دوری که دور باغ زدم ناگهان او را دیدم که لب آب نشسته و مثل تمام زیبارویانی که فکر می‌کنند زیباتر از آنها وجود ندارد، خود را در آب نگاه می‌کند...

بعد از آن زندگی‌ام برای او و به خاطر او گذشت. بعد از آن آبی نخوردم که چهره نازنین او را در آن نبینم. خوابی ندیدم که عطر و بو و سایه او را در خود نداشته باشد. تا آخر عمر عاشقش ماندم و تا آخر عمر در حسرتش سوختم...

و بالاخره در «عادله» می‌نویسد: ... زن‌ها نمی‌دانند که خدا مرد است. همان میرزا فتحعلی که استاد مراد آراسته بود و دم از بدختی زن‌ها می‌زد با زن‌ها چه کرد؟ دختر خاله‌اش پانزده سال منتظرش ماند و آن مرد از بس به فکر آزادی و ایران سربلند بود که پیری دخترک را ندید. دختر خاله پیر دختر ماند و میرزا بعد از سفرش به هندوستان با دختر یکی از مدیران روزنامه ازدواج کرد... بهجت‌الملوک تنها چیزی را که از خانه پدرش به خانه فروغ زمان آورد، آینه عقدش بود. مدت‌ها آن را مثل یک چیز خیلی قیمتی قایم کرده بود و گاهی خودش را در آن نگاه می‌کرد. بعد هم آینه را به دختر فروغ زمان بخشید. گفت خاله جان انشاءالله که همین آینه عقدت باشد و حسابی خوش بخت شوی... بنابر قصه اجداد شما همه زن‌ها از مردها یادگاری داشتند.

خانم خانما یک صورت از هم پاشیده، عادله خاتون چهار بچه و آن یکی، که اسمش را فراموش کرده‌ام، زیباترین و عجیب‌ترین دختر آن زمان را یادگار داشت. مادر من هم مرا از پدرم داشت و زن اول پدرم یک سینه کینه... چه فرقی می‌کند؟ ما وارث ابدی دردهای اجدادمانا هستیم. یک دست که قابلی ندارد....

## بازگشت به ارنگه

### علی کوهستانی (استراليا)

آقای علی کوهستانی در سال‌های اخیر با نوشته‌های خواندنی خود، که گاه با ریزبینی و گاه با نقدی همراه است، از استرالیا با «میراث ایران» در ارتباط هستند. کتاب «بازگشت به ارنگه» که مجموعه ۵۱ داستان بلند و کوتاه است آخرین اثر ایشان است که با قلمی روان و شیوا خواننده را همراهی می‌کند.

آقای کوهستانی در «سخنی با خوانندگان» می‌نویسد: ... آخرین بار که ارنگه را دیدم، پنجاه و پنج سال قبل بود. درست تیرماه ۱۳۳۱ در گرماگرم مبارزات آقای دکتر مصدق با انگلیس. فکر کردم بهتر است خاطراتم را بنویسم. به خودم گفتم: توده ساله بودی، چه بسیار غبار زمان که بر خاطرات نشسته و قطعاً رویدادهای بعد و خواندن مقالات، کتاب‌ها و شنیده‌ها بر اندیشه‌ات تأثیر گذاشته و احتمالاً آن توانایی را نداری که آن‌ها را از هم جدا کنی و شاید حتی در بعضی از موارد توهینی به شعور خوانندگان تلقی شود که یک بچه ده سال بتواند گفتگو و تجزیه و تحلیل‌های بزرگ‌ترها را مخصوصاً در آن زمان بحرانی شنیده، فهمیده و به خاطر سپرده باشد. ولی بعداً فکر کردم این درست که ممکن است من این توانایی را نداشته باشم، ولی خوانندگان این کتاب دانش کافی در زبان فارسی و تاریخ و سیاست و مذهب دارند و خودشان براحتی می‌توانند سره را از ناسره تشخیص دهند که من چه شنیده و دیده‌ام و چه خواسته و نوشته‌ام.

در «غرض از نوشتن این کتاب» می‌خوانیم: با اندک بضاعت در تاریخ و زبان فارسی کوشش نمودم نام بلند قهرمانان ملی و ادیان الهی و آریایی را از لابلای پرده‌های فراموش شده تاریخ که ملون به دروغ و بدخواهی اعراب اشغال‌گر و برخی از مورخین مغرض، آنها که متأسفانه همچنان تداوم یافته است، بیرون آورم. باشد که رفتار پسندیده ایرانی که استوار بر احترام به مردمان و ادیان دیگر است، ما را

به سر منزل مقصود راهبر شود....

در داستان «بازگشت به ارنکه» می‌خوانیم: ...در این حیص و بیص زن بابا سؤال کرد که خانم این هویج‌ها و چغندرهارو چیکار کنم؟ مامانم جواب داد: اینا برای الاغاس، و رو کرد به مش ممدلی و گفت: بی‌زحمت یکی دو تا چغندر و هویج به هر الاغ بدین که خوشحال بشن. اونم گفت: خانم خدا سایه‌تونو از سر ما و الاغا کم نکنه. این زبون بسته‌ها از صبح منتظر شماها بودن. من و محمد، رضا و مرتضی به طرف الاغا دویدیم و بهشون هویج و چغندر دادیم. با یه مزه‌ای می‌خوردن که می‌خواستیم ازشون بگیریم و خودمون بخوریم....

در «جدال مصدق» می‌نویسد: بین آقا جونم و آقای زنجیره‌ای بحث داغی شده بود. هر دو با حرارت حرف می‌زدن و گاهی هم حرف‌های همدیگر را تأیید می‌کردند. در این میان آقا جونم سؤال کرد، به نظر شما جدال آقای دکتر مصدق ممکنه کشور را به جایی برساند؟....

آقای زنجیره‌ای جواب داد: حکومت مشروطه سلطنتی نخست وزیر داره. اگر ایشان شاه را از بین ببرد و کشور جمهوری بشود، خودش هم از بین رفته. چون حکومت جمهوری نخست وزیر ندارد. اگر بخواهد خودش رییس جمهور بشود باید با رای مردم باشد که حتماً دیگران از ایشان رای بیشتری خواهند آورد. آقا جونم پرسید: مثلاً کی رای بیشتر خواهد آورد؟ پاسخ داد همین توده‌ای‌ها که بهشون پر وبال داده به کیانوری رای خواهند داد. در آن صورت کشور کمونیستی می‌شود. احتمالاً بازاری‌ها و مذهبیون به آیت‌الله کاشانی رای می‌دهند که کشور گرفتار حکومت مذهبی و فرهنگ عرب خواهد شد و اگر ارتشی‌ها کودتا کنند احتمالاً تیمسار زاهدی قدرت را به دست خواهد گرفت و حکومت دیکتاتوری نظامی بر مملکت چیره می‌شود.

آقا جونم گفت منظور من مبارزه ایشان با انگلیسی‌ها بود. در حال حاضر دست اونارو از روی صنعت نفت کوتاه و از کشور بیرونشون کرده. البته متأسفانه یک کمی آشفتنگی شده!...

در «چاه جمکران» می‌نویسد: ... متأسفانه گاهی برای بنده معلوم نمی‌شود که حق و باطل کدام است. برای مثال چندصد سال است که مردم شیعه معتقد، چله‌نشینی می‌کنند و هر شب، سر چاه جمکران بیدار می‌نشینند که حضرت مهدی بیاید و آنها شمشیر برگرفته در رکاب حضرت، عالم را از بدی و بی‌دینی برهانند. در حالی که یک قبیله عرب هم هستند که سر یک چاه دیگر هر شب بیدار می‌نشینند که حضرت مهدی بیاید تا او را بکشند و این غائله شیعه و سنی را از بین ببرند و اشکال کار در این است که هر دوی آن دو گره از روی ایمان و عقیده و با دل و جان در راه خدا چنین کاری را انجام می‌دهند. تا وقتی انسان‌ها واقعاً از روی خرد به مسایل ننگرند این مشکلات حل نشده و فرق بین درستکار و متقلب معلوم نخواهد شد.

## ستایش دیوانگی (نگاه نویسندگان، شاعران و نقدنویسان برجسته بر آثار مرتضای میرآفتابی)

نشر سیمرغ

Simorgh, P.O.Box 3480, Mission Viejo, CA 92690, Tel: 949-770-7690

### نقدها را بود آیا که عیاری گیرند؟

#### تا همه صومعه‌داران پی کاری گیرند؟

«چرا ستایش دیوانگی را منتشر کردیم؟ نقد و انتقاد در سرزمین ما در هر زمینه‌ای همیشه به علل گوناگون، در بند و نشدنی بوده و یا به سبب دشمنی‌ها و دوستی‌ها از مسیر اصلی خود دور شده است. به گونه‌ای باید اشاره کنم که ما از فرهنگ انتقاد به سبب دیکتاتورهای حکومتی و دین و مذهب و رشک و حسد آدمک‌های حقیر، و کهنه‌گرایی همیشه دور بوده ایم، اما کشورهای پیشرفته با انتقاد از راه خطا و اصلاح و منطق و خرد و عقل پیش رفته‌اند و گام به گام برای بهکرد همه مسایل زندگی اجتماعی به راه‌های درست و عقل‌گرایانه رسیده‌اند. هیچ کس نمی‌تواند در موضوع‌های دینی، مذهبی یا مقدس به گونه‌ای آزادانه

یک رگ که من هنوز در خاکی دور  
استخوان هایم را به شکل تو می سازم  
در قعر موسیقی که زبان من است  
یک رگ، شیر سرخ جهنده  
یک رگ هنوز باقی است.

... و می گوید

من کودک خیابانی ام

خیابانی ام

از سطح شهر جمع کنی

و در گودال های پنهان شهر

در زندان های شهر

در زندان های بی شمارتان

دفعم کنی

دکتر شمسی عیوقی می نویسد: ... بچه های مرتضا میرآفتابی مهربانند، روشن می بینند، زلال احساس می کنند. راست داوری می کنند و فکر و عمل شان یکی است به این شیوه سر بزرگسالان نابینا، تیره اندیش، سنگدل و ریاکار را در یقه خود فرو می کنند....

فیروز حجازی می نویسد: ... دست انداختن به گره های کور اجتماعی را ما پیش از این در داستان های صادق چوبک دیده ایم که به هوشیاری و استادی به تصویر کشیده شده است. و اما کار میرآفتابی دیگر فقط پرداختن به درون اجتماع وطنش نیست، او نویسنده امروز است، وضع روزگار که تغییر پیدا می کند، قلم نویسنده نیز در حول و حوش رویدادهای جدید می گردد....

یادداشت هایی درباره باورهای سرنوشت ساز

دکتر فرهنگ مصور رحمانی

دکترمصور رحمانی این کتاب را به بازماندگان دگراندیشانی که در راه آزادی انسان ها و مبارزه با خرافات جان باختند تقدیم کرده است. «این گفته کتاب مقدس که آسمان و همه آنچه در آن است به خاطر کره زمین و آن هم موجود خاص از موجودات این کره آفریده شده است، مثل این است که بگویید خداوند همه کوهستان ها را آفرید و یک ذره شن را نیز در گوشه ای از آنها آفرید و نتیجه گیری کنند که همه این کوهستان ها به خاطر این ذره شن آفریده شده اند.» (ولتر)

جلد اول کتاب شامل: فصل اول، انقلاب اسلامی و دست آوردهایش، قسمت دوم نقش روحانیون در تحولات چند قرن اخیر ایران، قسمت سوم ارزش ها و دگرترین اسلام (برداشت و تجربه نویسنده)

فصل دوم: اسلام و ایران، قسمت اول نگاهی به تاریخ، قسمت دوم نگاهی به فرهنگ ایرانی، فصل سوم نقش زن در اسلام، قسمت اول جایگاه و حقوق زن در تئوری و آفرینش، قسمت دوم، وضع زنان ایرانی قبل و بعد از اسلام.

در پیشگفتار می خوانیم: انقلاب ایران برای من پدیده ای شگفت انگیز بوده و هست. این انقلابی بود متفاوت با سایر انقلابات جهان. بدین معنی که نه فقر عامل آن بود و نه عوامل منفی اقتصادی. در هر حال و صرف نظر از آن که چه عواملی باعث انقلاب شد، به گمان نویسنده حاصل آن پیروزی جهل بر عقل بود و در این میان قربانیان اولیه افرادی بودند که می بایست بهتر از آن بدانند...

درباره تئوری های زیادی در رابطه با علل انقلاب ایران، از قول ابتهاج می نویسد: شاه با زور گویی، فساد، ناچیز شمردن مردم، کنار گذاشتن شخصیت های ارزنده از صحنه سیاست، انتصاب افراد ضعیف و فرصت طلب به مقامات حساس زمینه را برای انقلاب آماده کرد. «... و در جایی دیگر می نویسد: ... روشنفکران حتی این واقعیت را که کسروی در مورد نیت رهبران شیعه با صدایی رسا و به

بنویسد و با حرفی بزند. در جامعه های توتالیتر یا خودکامه هم دهان ها را بسته اند و قلم ها را شکسته اند.

هزاران سال است که ایرانی ها را به جرم دگراندیشی و قرمطی و زندیق و بی خدا و بی مذهب و دین و خدا کشته اند....

پوپر، فیلسوف قرن بیستم می گوید: انتقاد، یعنی استفاده از آزادی. او آزادی را بنیاد پیشرفت می داند. بدون نقادی، بدون امکان «ابطال» هریقین غلط، کسی نمی تواند در هنر و در علم یا بهتر شدن زندگی اجتماعی راه به جایی ببرد....

ایران در زمینه ی ادبیات کلاسیک در جهان نمونه است، اما در موضوع ادبیات معاصر و نقد تمام هستی اش در باتلاق حکومت اسلامی و دیکتاتوری موجود فرو رفته است.... کافکا می گوید: «نوشتن، بیرون پریدن از صف مردگان است»....

اردشیر محمص طراح و نقاش و نابغه و متفکر .... می نویسد: داستان های مرتضا میرآفتابی و حشمتاک زیباست.... احمد شاملو می نویسد: ... مرتضا میرآفتابی را مدافع حقیقت و عشق شناخته ام. به کوشش های مرتضا میرآفتابی ارج می گذارم و همت بلندش را می ستایم.... دکتر احسان یارشاطر می نویسد: ... داستان «گرگ» را خواندم. داستان بسیار مؤثر و جالبی است و این طور که شما توانسته اید احوال روحی مردی بزهکار و ندامت عمیق او را تصویر کنید و در ضمن با پیچشی در طرح داستان خواننده را در حل معمایی که به تدریج شکل می پذیرد شریک سازید، درخور تقدیر و تبریک است....

لقمان تدین نژاد می نویسد: ... میرآفتابی در برخی شعرها، گویی مرزهای خود را با طبیعت و هستی در کلیت آن شکسته و در اشتیاق یگانه شدن با آن می سوزد. این جوشش به نوبه ی خود در بیان شعر او تأثیر نهاده، آن را بی تربیت و ملتهب و غیرعقلی ساخته و از کلیشه ها و بیان ها و قراردادهای رایج شعری دور می سازد.

درخت من!

کسی چنان در سه تا ضربه می زند

که زمین رنجیر پاره می کند

قدح من

خورشیدی که از مدار

خود دور می شوی

زمین!

عشق صدکاره

بیابان به گردنم

درخت من!

عباس میرآفتابی می نویسد: ... مرتضا میرآفتابی به زور شعر نمی گوید، بلکه در یک حالت اشراق و کاملاً از خود بیرون شده و در خود فرو رفته و شاید در یک حالت ناهشیاری و در عین حال کاملاً هوشیار شعر می گوید.... در شعر «فقط یک رگ» می گوید:

من خود می دانم تو جوابی کرده ای ای قلب

اما یک رگ از هزاران رگ تو هنوز باز است

یک رگ که مرغی در آن نعره می کشد و

راه رهایی باز می کند

قلم

توی همین رگ می زنم و می نویسم

برای بچه ها

مردهای ولگرد بی خانه و نشانه ها

و زن هایی که به آنها عاشقم:

دوره گرد ها.

همین رگ، می تواند

زمین ما را

بی نهایت، بی نهایت رهایی و خوشدلی برساند

یزدگرد که به پادشاهی رسید. «موزا» زن فرهاد چهارم و مادر فرهاد پنجم و «رام بهشت» یاد کرد.

غیر از آرت میز، سایر زنان ایرانی نیز در امور جنگی فعال بودند. طبق نوشته «دیاکانوف» در جنگی که بین آستیاگ با لشکریان کوروش در گرفت، پارسیان شکست خوردند. وضع پارسیان چنان یأس آور و عقب‌نشینی آنان چنان با بی‌نظمی توأم بود که زنان از حصار قلعه بیرون آمده جنگاوران را به پیکار ترغیب و تحریض می‌کردند.

«پوستین» نقش زنان پارس را در تحریض مردان به نبرد بهتر آشکار می‌کند: «در آن زمان که مردان در برگزیدن راه تردید داشتند زنان همانجا برهنه در برابر ایشان ظاهر شدند و پرسیدند آیا می‌خواهید فرار کرده به بطن مادران و زنان خویش بازگردید؟»

راوندی در مورد موقعیت زنان ایران قبل از اسلام می‌نویسد: ... زنان ایران قبل از حمله اعراب از حقوق و آزادی‌های بیشتر برخوردار بودند. زنان وابسته به طبقه دوم و سوم اجتماع تقریباً در تمام فعالیت‌های اقتصادی دوشادوش مردان کار می‌کردند....

درباره صیغه می‌نویسد: از دیگر روش‌های ضد زن در اسلام مسأله صیغه است. گرچه تمام فرق اسلام صیغه را قبول ندارند (به طور مثال عمر رسماً آن را ممنوع کرد)... صیغه نه تنها عملاً زن را تا حد کالایی قابل خرید و فروش پایین می‌آورد، بلکه به او می‌قبولاند که این کار، کاری است درست و مورد تأیید خدا.... شاید به جرأت بتوان گفت که هیچ ایدئولوژی در جهان به اندازه دین اسلام به زنان ظلم نکرده و ضرر نزده باشد. بزرگ‌ترین ظلم هم در این بوده که نه تنها استعدادهای فکری آنها را نابود و هیچگونه فرصتی به آنها برای ابراز وجود نداده است، بلکه به آنها القا کرده است که کسی نیستند و وجودشان صرفاً برای بهتر زندگی کردن مردان است.

قیمت جان خود بیان کرده بود که «شیعی‌گری با آن پیچ‌هایی که خورده و آن رنگ‌هایی که گرفته به این نتیجه رسیده که سر رشته‌داری یا فرمانروایی در این زمان از آن امام ناپیدا است. ملایان آن را گرفته می‌گویند: ما جانشینان آن امامیم و فرمانروایی امروز از آن ماست.» نادیده گرفتند و حتی آن را قابل تأمل هم ندانستند....

در قسمت تراژدی مذهبی می‌نویسد: ... کشتارهای بی‌رحمانه جوانان و نوجوانان تحت عنوان محارب با خدا، این سؤال را در ذهن آدمی مطرح می‌کند که آیا یک فرد مذهبی قادر است و یا این توانایی را دارد که از احساس‌هایی چون شفقت، ترحم، دلسوزی، همدردی، و غیره برخوردار باشد؟ آخر چطور می‌توان به چشمان یک دخترک (ه) دوازده ساله نگاه کرد و سپس او را به خاطر پخش اطلاعات و یا دادن شعار، به مرگ محکوم کرد و به جوخه اعدام سپرد؟ گرچه در تاریخ شواهد زیادی از وحشی‌گری و کشتار انسان‌ها می‌توان یافت، ولی آنچه امروزه در این سرزمین می‌گذرد سرگیجه‌آور است.

تنها نتیجه منطقی که می‌توان از این رویدادها گرفت این است که باورهای مذهبی نمی‌توانند در کنار خود احساسات لطیف انسانی را تحمل کنند چرا که سرچشمه چنین احساس‌هایی آزادی است و آن چیزی است که در مذهب نیست و نمی‌تواند وجود داشته باشد. مذهب انسان را به موجودی تبدیل می‌کند که فقط و فقط یک هدف دارد و آن هم خدمت به خدا برای جلب رضایت اوست و آنهم خدایی با خصلت‌های انسانی که خود در اندیشه‌اش دارد و در این راه حاضر است دست به هر عملی بزند. از تجاوز و کشتن نوجوانان گرفته تا سنگسار کردن و حد زدن و شکنجه و کشتار مخالفان. ولی باید اذعان کنم که این دوزخیان مذهبی چنان با جملات و کلمات بازی می‌کنند که درک صحیح آنها برای عموم تقریباً غیرممکن است....

خرافه‌های مربوط به جن و امام غایب تنها به اسلام مربوط نیست. چندی پیش در دانشگاه و در خلال دوره تنفس شاهد بحثی بودم که انتظارش را نداشتم. چند نفر از دانشجویان به گرد دانشجوی نسبتاً مسنی جمع شده بودند که راجع به معجزات عیسی مسیح صحبت می‌کرد. از جمله اینکه چگونه عیسی لشگری از دیوان را از بدن دیوانه‌ای خارج و آنها را در بدن دوهزار خوک که به چرا مشغول بودند وارد می‌کند که در نتیجه آن خوکان دیوانه شده و خود را در دریا غرق می‌سازند و فرد دیوانه شفا می‌یابد!

در رابطه با معجزه در هر دین و مذهبی سخن بسیار گفته شده، ولی گاه نوع معجزه بقدری مضحک است که انسان نمی‌داند چه واکنشی از خود نشان بدهد در این مورد بخصوص که گوینده آن را از انجیل نقل می‌کرد....

کسروی علاوه بر مبارزه با عوام‌فریبی و خرافات از جمله پیشقراولان آزادی زنان بود. او زمانی که در تبریز تدریس می‌کرد به درویش پول می‌داد تا در کوچه و بازار از آزادی زنان سخن گفته و درباره‌اش شعر بخوانند....

درباره استخاره می‌نویسد: توسل به استخاره اولاً وسیله‌ای است که فرد را از تصمیم‌گیری صحیح و قبول مسؤولیت باز می‌دارد و ثانیاً عواقب تصمیم بر مبنای استخاره توجیه کردن هر تصمیم است. بدین معنی که صرف‌نظر از نتیجه استخاره چه خوب و چه بد، اگر حاصل تصمیم رضایت‌بخش نباشد، فرد تصمیم گیرنده مسؤول آن نخواهد بود و نتیجه به خدا و خواست او حواله داده می‌شود. درباره وضع زنان ایرانی قبل از اسلام می‌نویسد: در ایران قبل از اسلام وضع زنان گرچه ایده‌ال به مفهوم امروزی کلمه نبود، ولی آنها نسبت به زمان خود و با مقایسه با زنان سایر ملل از آزادی بیشتری برخوردار بودند و گاه نقش مهمی در امور سیاسی و نظامی ایفا می‌کردند که از جمله آنها می‌توان از «آرت میز» یکی از فرماندهان نیروی دریایی خشایارشا در حمله به یونان نام برد. پورانده نخستین زنی در تاریخ ایران که به پادشاهی رسید و به نام خود سکه زد. پس از درگذشتش خواهرش آذرمیدخت به تخت نشست. از دیگر زنان نام‌آور ایران می‌توان از گردآفرید یکی از پهلوانان شاهنامه و آنوسا دختر کوروش و زن

«میراث ایران» شماره ۷۱ از سال هجدهم را به هنگام سفر به آتلانتا و بازدید از فرزندم مطالعه نمودم و از بخش‌های گوناگون آن بهره‌مند شدم. و اینک این نوشته را در دو بخش به حضورتان نوشته و ارمغان می‌نمایم.

۱. از نظرات استاد عالیقدر، پروفیسور فضل‌الله رضا، رئیس محترم پیشین دانشگاه تهران که از مسایل نوین و ناشناخته از زندگی فردوسی، شاعر حماسه سرای ایران، پرده برداشتند، کمال سپاسگزاری را می‌نماید. زیرا فردوسی در گفتار و رفتار و کردار خود، یک نابغه ملی ایران است که در مدت سی سال... بسی رنج برده و شاهنامه خود را در شصت هزار بیت سروده است و تا کنون که یک هزار و اندی سال از آن تاریخ می‌گذرد هیچ سراینده و شاعر دیگری نتوانسته همانند او از عهده این کار برآید که می‌توان گفت: همانا او (یکدستان) است که پیش از آغاز شاهنامه از خداوند بزرگوار و داور کردگار چنین خواسته است:

**همی خواهم از داور کردگار**

**که چندان امان یابم از روزگار**

**در این نامور نامه باستان**

**بمانم به گیتی یکی داستان**

**که هر کس که اندر سخن داد، داد**

**به نیکی جز از من نیارد به یاد**

اکنون ملاحظه می‌شود که نام فردوسی در جهان، از همه شاعران و سرایندگان، بیشتر و بالاتر و فراتر رفته است، و به روایت تاریخ آن گونه که شاعران درباری، در برابر سلطان محمود غزنوی زمین می‌بوسیدند و برای گرفتن صله شاهانه گزافگویی می‌کرده‌اند، فردوسی در این خط نبوده است. زیرا هیچگاه در برابر سلطان خم نشده و آنچه را که سلطان از او می‌پرسیده با راستی و درستی پاسخ می‌داده است و باشد که این روش، یکی از موانعی بوده که سلطان به وعده خود وفا نکند، و فردوسی، با دست خالی به سرای خود در نیشابور برگردد، که در این باره گفته‌اند:

**برفت دولت محمود و در زمانه نماند**

**جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی**  
و باید گفت که فردوسی در خدانشناسی، سراینده‌ای است که در وصف خداوند جهان هستی چنین می‌گوید:

**جهان را بلندی و پستی تویی**

**ندانم چه‌ای هر چه هستی تویی**

و با این بیت شعر، دست پژوهشگران و فیلسوفان رشته فلسفه الهی را بسته است که تا کنون نتوانسته‌اند در وصف خداوند و رازهای آفرینش، آن گونه که هست پی برند و پژوهندگان جهان اسلام نیز در دعا و نیایش و رازها و نیازها چنین گویند «ما عرفناک حق معرفتک» (خدا یا ما تو را در حقیقت معرفت نشناخته‌ایم).

عطار نیشابوری که در قرن ششم هجری می‌زیسته است چنین می‌گوید:

## دو یادداشت از

### رضا مهیار

نویسنده و مترجم لغت‌نامه (فرهنگ ابجدی)

**هفت شهر عشق را عطار گشت**

**ما هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم**

و مولوی، جلال‌الدین محمد بلخی نیز در مثنوی خود چنین گفته است:

**عاشقان پیدا و «دلبر» ناپدید**

**در همه عالم چنین عشقی که دید؟**

و استاد سخن فارسی، سعدی شیرازی نیز در قرن هفتم هجری می‌گوید:

**از خیال تو به هر سو که نظر می‌کردم**

**پیش چشمم در و دیوار مصور می‌شد**  
و در بوستان خود نیز خداوند را چنین وصف می‌نماید:

**جهان متفق بر الوهیتش**

**فرومانده در گنه ماهیتش**

**بشر ماورای جلالش نیافت**

**بصر منتهای کمالش نیافت**

**محیط است علم ملک بر بسیط**

**قیاس تو بر وی نگردد محیط**

**نه ادراک بر گنه ذاتش رسد**

و اما حافظ شیرین سخن در قرن هشتم، چنین سروده است:

**روی نگار در نظرم جلوه می‌نمود**

**از دور بوسه بر رخ مهتاب می‌زدم**

و نیز می‌گوید:

**در خرابات مغان نور خدا می‌بینم**

**وین عجب بین که چه نوری ز کجا می‌بینم**  
**هر دم از روی تو نقشی زنده راه خیال**

**با که گویم که در این پرده چها می‌بینم**  
۲. اما در بخش دوم این نوشته پاسخ به نامه سرکار خانم ژاله دفتریان است که در صفحه ۲۲ از میراث ایران نوشته‌اند: این فریاد یک ایرانی است که بر نابسامانی زبان فارسی بلند شده است.

باید گفت، رفع این نابسامانی‌ها با فریاد درست نمی‌شود. زیرا هرگاه بخواهیم حرف‌های بیگانه را به فارسی تغییر دهیم، معنای آن واژه دگرگون شده و یا مهمل می‌شود که راه چاره همانا، جا به جانی و واژه بیگانه با همتهای آن در معنا به فارسی است و امکان پذیر خواهد بود و اینک درباره واژگانی که آنها را نوشته‌اند، پاسخ کوتاهی می‌دهم: ۱. استحقاق: این واژه در عربی

و مصدر است و معادل آن در فارسی، شایستگی، سزاواری، زیندگی و برازندگی... می‌باشد.

۲. اهتزاز: این واژه نیز عربی و مصدر است و معادل آن در فارسی: تکان خوردن، جنبیدن، ترسیدن و لرزیدن است.

۳. چطور: این واژه ترکیبی از فارسی «چه» و عربی «طور» است که در ترکیب به معنای چگونه یا چه جوری و یا چگونه‌ای می‌باشد.

۴. پُستچی: این نام، ترکیبی از لاتین (پست) و ترکی (چی) است که در فارسی بر مأمور اداره پست و پست رسان می‌آید ولی باید گفت که در ایران باستان و گذشته، اداره پست یا پستخانه امروزه را «پَرد» که از مصدر بردن است می‌نامیدند. ولی در عصر حاضر، کشورهای عربی، واژه «برید» را از زبان فارسی گرفته و به نام «البرید» از آن درباره پستخانه بهره‌برداری می‌کنند.

اما درباره حرف‌های عربی که به زبان فارسی راه یافته‌اند در سروده‌ای که نوشته بودید، چون به نظر می‌رسید ممکن است اشتباه باشد، بدین گونه تصحیح گردیده است:

**هشت حرف است آنچه اندر فارسی باشد گزاف**

**ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف**

بدین گونه ث، ح، ص، ض، ط، ظ، ع، ق.  
و درباره چهار حرف فارسی (پ، چ، ژ، گ) نیز می‌توان آنها را بدین گونه سرود:

**چار حرف ویژه اندر فارسی باشد کفاف**

**حرف‌های برگزیده «پ و چ و ژ و گاف»**  
و اینک در پایان بخش دوم این نامه، باید یادآوری کرد که حرف «ذ» یا «ذال» که مورد اختلاف در زبان‌های فارسی و عربی است، برخی بر این باورند که یک حرف عربی است ولی بیشتر پژوهندگان و زبان‌شناسان به ویژه در زبان فارسی چنین گویند که در ایران از عهد باستان، حرف «ذ» با گویش حرف «ز» معمول بوده است. مانند پذیرا، پذیرنده، پذیرفته، پذیرش، پذیرش‌کننده، پذیرایی، مهمان‌پذیر، پذیرفتن، گذر، پیش‌گذر، پس‌گذر، چارگذر (چارراه، چهارسوی)، گذرا، گذریان (مأمور راه)، گذرگاه (راه گریختن)، درگذر، درگذشت، درگذشتن، درگذشته، درگذشتگان، زودگذر، دیرگذر، گذشت، گذشته (باستان)، گذشتگان (پیشینیان)، گذشته‌دور، گذشته نزدیک، گذشت کردن (بخشیدن، طرف‌نظر کردن)، باگذشت (بردار، گذشت‌کننده) و جز این‌ها....  
به سخن و نوشته خود پایان می‌دهد.

رضا مهیار، بازنشته دانشگاه تهران، ساکن جورجیا، نویسنده و مترجم لغت‌نامه (فرهنگ ابجدی) از عربی به زبان فارسی، در قطع بزرگ و رحلی در یک هزار و اندی صفحه، چاپ تهران با دو چاپ، و مؤلف چند فرهنگ کوچک در زبان‌های فارسی و عربی با نام «فرهنگ دانشیار» که چند بار در تهران چاپ شده است.

## دکترانمی خوانم

### ساعت رولکس برای شکم گرسنه!

نوشته: محمدرضا شعبانعلی  
(www.shabanali.com)

نماید. «دکتر» برای کسانی است که رسالت خود را تولید علم و پیشبرد مرز دانش جهان در یک حوزه تخصصی می‌دانند.

#### مقدمه دوم:

اما در ایران تعریف متفاوتی در ذهن مردم است. همه فکر می‌کنند تا جایی که وقت و استعداد دارند باید این مقاطع را درست یکی پس از دیگری ادامه دهند! کارکرد اصلی هم، نه دغدغه توسعه دانش و مهارت فردی است و نه پیشرفت علم. عمدتاً یک عنوان است. این را از اینجا می‌فهمم که می‌بینم برخی دوستانم در دوره دکترا، درد دل می‌کنند که باید هر هفته یک مقاله بخوانند! این خود نشان می‌دهد که مقاله خواندن، یک «درد» است نه «غذایی برای یک روح گرسنه علم».

#### اما حالا دلایل من:

ما در شرایط امروز کشور، در عمده رشته‌ها — نمی‌گویم همه. می‌گویم عمده — مصرف‌کننده دانش تولیدی جهان هستیم، یا اگر هم نیستیم بی‌دلیل دست به تولید دانش زده ایم (فقط برای حفظ پرستیژ کشور و رتبه‌های علمی). ما هنوز یک مصرف‌کننده صحیح هم نیستیم. به همین دلیل مدرک کارشناسی هم، زیادتر از نیازمان است.

شاید به همین دلیل مسئولان امر، ده‌ها واحد درس عمومی را به مجموعه دروس دانشگاهی افزوده‌اند تا این چهار سال به هر حال به شکلی پر شود! من کارخانه‌های بنز و بی‌امو و برخی از برترین صنایع دنیا را از نزدیک می‌شناسم و بارها بازدید کرده‌ام. مرکز طراحی آنها پر از کسانی است که لیسانس (یا به قول آنها دیپلم مهندسی) دارند و یکی دو نفر دکتر هم برای پرستیژ به مدیریت برخی واحدها منصوب شده‌اند. من نمی‌فهمم اگر تولید بنز با لیسانس ممکن است، چرا داشتن انبوهی فوق لیسانس و دکترا، به مونتاژ پژو منجر شده است!

— در بسیاری از حوزه‌ها ما هنوز Generalist هم نداریم پس چرا باید به دنبال Specialist برویم.

در رشته خودم عرض می‌کنم. وقتی هنوز در بسیاری از رشته‌های دانشگاهی ما، هنوز «ارتباطات و مذاکره» را به عنوان یک درس ارائه می‌دهند و این دو حوزه کاملاً تخصصی از هم تفکیک نشده‌اند، بیشتر شبیه شوخی خواهد بود که من بروم دکترا بگیرم و مثلاً به طور خاص در خصوص «تفاوت‌های الگوهای

از سال ۱۳۸۰ که مدرک لیسانس را با معدلی بالا، از دانشگاه صنعتی شریف گرفتم تا سال ۱۳۸۴، باید دائماً جواب دوستانم را می‌دادم که چرا فوق لیسانس نمی‌گیری. دو باری هم کنکور شرکت کردم و با رتبه خوب در دانشگاه خودم قبول شدم اما نفرتم. سال ۸۶ که کارشناسی ارشد مدیریت را از دانشگاه شریف گرفتم (با رتبه و معدل بالا) باز تا امروز، دوستان زیادی می‌پرسند که چرا ادامه تحصیل نمی‌دهی و دکترا نمی‌گیری... پراکنده در جاهای مختلف جواب داده‌ام. اما گفتم یک پاسخ تفصیلی اینجا بنویسم....

#### مقدمه اول:

یک واقعیت وجود دارد. نباید نظام آموزشی، به مسیر رشد و پرورش ما جهت بدهد، این ما هستیم که مسیر رشد خود را انتخاب و ترسیم می‌کنیم. شاید سال‌ها بعد، علاوه بر دکترا و پست دکترا، پست پست دکترا، پست پست دکترا و ... هم در دانشگاه‌ها شکل گرفت. یعنی ما دیگر باید زندگی خود را تعطیل کنیم و تا دم مرگ به در دانشگاه‌ها دخیل ببندیم؟ هر درجه تحصیلی معنا و مفهوم و کارکردی دارد.

اجازه بدهید که اول در مورد «کارشناسی» بگویم. خود «کارشناسی» یکی از ترجمه‌های غلط و طنزآمیز است. کارشناس کسی است که سال‌ها تخصص و تجربه دارد. ما هر کسی که چهار سال در دانشگاه می‌چرخد و غذای ارزان می‌خورد و روی صندلی‌های سفت دانشگاه می‌نشیند و اساماس بازی می‌کند و با تقلب در پایان ترم نمره‌ای می‌آورد، کارشناس می‌نامیم!

لیسانس واژه متفاوتی است. لیسانس یعنی مجوز، چیزی مثل جواز کسب! من وقتی لیسانس مهندسی مکانیک گرفتم، یعنی می‌توانم و مجازم با این دانش، امرار معاش کرده و حق دارم در مورد آن حوزه، تا حد دانشم اظهار نظر کنم. من باید چند سال در آن حوزه کار کنم تا به یک «کارشناس» به معنای واقعی کلمه تبدیل شوم. به همین دلیل، در عمده کشورهای دنیا، مردم رشته لیسانس خود را با نگرشی به بازار کار و نیازهای روز جامعه، انتخاب می‌کنند. فوق لیسانس یا کارشناسی ارشد، برای کسانی است که می‌خواهند در یک حوزه خاص عمیق‌تر شوند. عموماً وقتی معنی پیدا می‌کند که کسی لیسانس خوانده و مدتی در آن حوزه کار کرده و سپس تصمیم می‌گیرد به دانش خودش در آن حوزه عمق دهد.

مثلاً من مکانیک خوانده‌ام، سال‌ها در صنعت کار می‌کنم، می‌بینم حوزه کنترل و اتوماسیون، حوزه جذابی است که دانش من در آن محدود است. به دانشگاه برمی‌گردم تا دانش خودم را در آن حوزه خاص ارتقاء دهم. طبیعی است کسی می‌تواند این مقطع را به پایان ببرد که معلومات خود را در حوزه‌ای با رعایت روش‌شناسی علمی، به نتایجی کاربردی تبدیل کرده

مذاکره درون‌سازمانی بین زنان و مردان با سن ۳۰ تا ۴۰ سال در مشاغل خصوصی و بنگاه‌های کوچک و متوسط در کلانشهرهای ایران» تز بنویسم!!!! شاید بعد از نوشتن این تز، به من به جای «مهندس شعبانعلی»، بگویند «دکتر شعبانعلی». اما من هر بار که دکتر صدایم کنند فکر می‌کنم دارند مسخره‌ام می‌کنند! شاید آنها نفهمند چه می‌گویند، اما من که می‌دانم معنی دکتر چیست....

— شاید یکی از کارکردهای مدرک دکترا، تدریس در دانشگاه‌ها باشد. اما واقعیت این است که هدف من بزرگتر از تدریس دانشگاهی است. من در حال آموزش به مدیران اقتصادی کشور هستم و فکر می‌کنم آموزش امروز آنان، فوریت بیشتری دارد تا آموزش جوانان فردا. اگر فردا اقتصاد کشورم، مثل امروز باشد، جوانان کشور شغلی نخواهند داشت تا بتوانند از آموخته‌های دانشگاهی خود استفاده کنند... — تجربه امروز ایران و جهان نشان داده که بزرگترین تغییرات اقتصادی و مدیریتی و صنعتی جهان را نه دانشگاهیان نظریه‌پرداز، بلکه صنعت‌گران عملگرا ایجاد کرده‌اند. انتخاب با ماست که در زمره کدام گروه باشیم، اما من گروه دوم را ترجیح می‌دهم. — مبحث هزینه فرصت نیز بحث مهمی است که همیشه به آن اشاره کرده‌ام. وقتی من می‌توانم به جای پنج‌هزار ساعت وقت گذاشتن و اخذ مدرک دکترا (با هدف اینکه عنوانی به القابم اضافه شود) دو یا سه کتاب ارزشمند تألیف کنم که برای ده‌ها هزار نفر از هم‌وطنانم مفید فایده واقع شود، خیانت به جامعه است که عنوان و لقب خودم را به نیاز مردم جامعه‌ام ترجیح دهم.

خلاصه اینکه به نظر من، نیاز امروز جامعه من مدرک نیست. بلکه ما نیازمند دانشمندانی عملگرا و مطالعه محور هستیم که علم روز دنیا را بیاموزند و آن را همچون لباسی بر قامت فرهنگ و جامعه ما بدوزند و ما را از این عریانی که گرفتار آنیم نجات دهند. ادامه تحصیل در دانشگاه، یکی از روش‌های علم‌آموزی و دانش‌اندوزی است که ۱۵ سال فعالیت دانشگاهی و صنعتی در ایران و جهان، به من به تجربه ثابت کرده که برای ایران امروز، اگر هم یکی از روش‌هاست قطعاً بهترین روش نیست.

من ضمن احترام به همه دوستان عزیزم که در دانشگاه‌ها در خدمت‌شان هستم، احساس می‌کنم کار کردن با مدرک دکترا در بسیاری از رشته‌ها در شرکت‌های ایرانی مانند به دست داشتن ساعت رولکس برای کسی است که در پرداخت هزینه تخم‌مرغ شام خود هم دچار بحران است.... یا شبیه پرتاب کردن ماهواره به سمت آسمان، در شرایطی که هواپیماها به سمت زمین سقوط می‌کنند! یا شبیه مطالعه بر روی فن آوری نانو، در کشوری که خط‌کش‌ها در ابعاد سانتی‌متر هم درست اندازه نمی‌گیرند. یا شبیه....



«بدرود استاد لطفی» بر فراز آسمان گرگان در مراسم خاکسپاری، به ابتکار شخصی کایت ران

اگر بخواهیم برای استاد محمدرضا لطفی غزلی از روح پرخروش ساز و سماع حضرت مولانا برگیریم باید بخوانیم که:

|                             |                           |
|-----------------------------|---------------------------|
| از آن گر نان پزی مستی فزاید | ز خاک من اگر گندم برآید   |
| خمیرش بیت مستانه سراید      | تنور و نانوا دیوانه گردد  |
| دهان افسون و نقل یار خاید   | زنج بر بسته و در گور خفته |
| که در بزم خدا غمگین نشاید   | میا بی دف به گور من برادر |

لطفی نیز به سان مولانا و شاید بسان چند تن دیگر از زمره کسانی بوده‌اند که همواره در بزم خدا بوده‌اند و براستی در بزم الهی چه کسی غمگین بوده است. خاصه آنکه به گمانم امشب خاک می‌کده‌ای که در آن محمدرضا لطفی به خاک سپرده خواهد شد هوهو بلند خواهند کرد و شادمان که استاد هنرمند ایران که وطنش را سرای امید می‌خواند و به بزم آنها نایل شده است. باری اندکی باید دقیق‌تر نگریم و تأمل کرد. اینک، یکی به حلقه اهل هنر سماوات افزوده شده است. دوامی، برومند و دهلوی سازهایشان را کوک خواهند کرد و در انتظارند تا لطفی با ظاهر آسمانی خود خستگی این چند صبا را از تن بدر کند تا بزمی عاشقانه به راه اندازند... و آیا براستی شایسته است که در چنین بزم خدایی که مولانا به خاطر حضورش در آن می‌بالد، اشک بریزیم. آیا گمان کرده‌ایم که او رفته است و ما زندگانیم، آیا لطفی که سراسر عمرش ترجمانی بود از سرای امید، می‌میرد و ما مردگان مدعی زنده‌ایم؟ او که سراسر عمر از مولانا و حافظ و عطار سرمشق می‌گرفت و با «سایه» هم سخن بود مرده است و ما زنده‌ایم. نمی‌دانم، اما باور کنید که امشب ذره ذره خاک محله «سبز مشهد گرگان» مشغول سماع است و چه سماع عاشقانه‌ای است با حضور استاد بی‌بدیل محمدرضای لطفی که تا بود تکیه بر زانوی همت خود داشت و نسلی بزرگ را تربیت کرد تا از این پس هر گوشه کنار این دیار کهن به یاد داشته باشد که اگر چه جسم نحیف او، طاقت نگهداری محمدرضای لطفی را نداشت، اما او را از این پس باید در سینه‌های مردم عارف نشانه کرد و در نوای گرم حسین علیزاده جاری دید و در تحریرهای بی‌بدیل استاد شجریان به یاد آورد. آری لطفی هست تا صدا هست و لطفی خواهد بود تا نوای دف و طنبور و تار در دل و روح مردم این سرزمین اساطیری روان است.

احسان مکتبی، (صاحب امتیاز گلشن مهر، گرگان)

پیش ساز تو من از سحر سخن دم نزنم  
که زبانی چو بیان تو ندارد سخنم

ره مگردان و نگه دار همین پرده‌ی راست  
تا من از راز سپهرت گرهی باز کنم

صبر کن ای دل غمدیده که چون پیر حزن  
... عاقبت مژده‌ی نصرت رسد از پیرهنم

چه غریبانه تو با یاد وطن می‌نالی  
من چه گویم که غریب است دلم در وطنم

همه مرغان هم آواز پراکنده شدند  
آه از این باد بلاخیز که زد در چمنم

شعر من با مدد ساز تو آوازی داشت  
کی بود باز که شوری به جهان در فکنم

نی جدا زان لب و دندان چه نوایی دارد؟  
من ز بی هم نفسی ناله به دل می‌شکنم

بی تو آری غزل «سایه» ندارد لطفی  
باز راهی بزن ای دوست که آهی بزنم

هوشنگ ابتهاج (سایه)

مشغول شد.

«همیشه در میان»، «درویش خان»، «آب را گل نکنیم»، «گروه‌های سه‌گانه شیدا»، «سپیده»، «به یاد طاهرزاده»، «چهارگاه»، «بهانه از توست»، «به یاد عارف»، «بال در بال»، «تنها یک خاطره»، «صبح سحر»، «جان جان»، «شور خورشید»، «انتظار»، «رمز عشق»، «خمشانه»، «پرواز عشق»، «گریه بید»، «قافله سالار»، «عشق داند» و «معمای هستی» از جمله آثاری هستند که آقای لطفی با همراهی هنرمندان صاحب نام موسیقی ایرانی تولید کرد.

### نگاه ه. الف. سایه به تار لطفی

هوشنگ ابتهاج (سایه) در کتاب خاطرات خود به لطفی عنایت ویژه دارد و معتقد است که او به موسیقی احترام می‌گذارد. بعد از اجرای شور او بر روی غزل «هوای کوی تو دارم نمی‌گذارندم»، یاد می‌کند: «باید موسیقی با درون شما کوک بشود. این کاری است که بعضی از کارهای لطفی با من می‌کند. در واقع با صداهای درونی آدمی یکی می‌شود و آنقدر فشار این صداهای درونی زیاده که سینه را می‌خواهد بترکاند!..»

### «چاووش» از نگاه هوشنگ ابتهاج

«در رادیو دو گروه شیدا و عارف را داشتیم؛ محمد رضا لطفی سرپرست گروه شیدا و علیزاده و مشکاتیان مشترکاً سرپرست گروه عارف بودند. روز بعد از ۱۷ شهریور ۵۷ که از رادیو استعفا کردیم چاووش را درست کردیم. گروهی متشکل از گروه عارف و شیدا به اضافه یکی دو نفر دیگر. می‌خواستیم به موسیقی ایران که مدتی بود طرف بی‌اعتنایی قرار گرفته بود جان تازه‌ای بدهیم. چاووش شد پرچمدار موسیقی ایران؛ هنوز هم وقتی از موسیقی امروز حرف می‌زنند گوشه چشمی هست به کارهای عارف و شیدا». به نظر هوشنگ ابتهاج کنسرتی که چاووش در آذرماه سال ۵۸ در دانشگاه ملی اجرا کرد، کنسرتی که «سپیده» در آن اجرا شد، «واقع‌ای بود در کار موسیقی ما».

### محمود خوشنام، بی‌بی‌سی

#### محمدرضا لطفی:

#### نوآوری باید از درون بجوشد

برای من فرصت دیدار و گفتگو با محمدرضا لطفی در جریان بازگشت او به ایران، در آلمان پیش آمد. صحبت از نوآوری شد.

سخن درست او این بود که نوآوری باید از درون آغاز شود و نه از بیرون تحمیل. تقلید از نوآوری، هنر نیست. متأسفانه کسانی همه‌اش دم از نوآوری می‌زنند که خودشان در مادن تاریخ زندگی می‌کنند. فکرشان و رفتارشان مال قرون گذشته است، آن وقت

نوازنده‌ی سپیدموی «چهره به چهره»، «معمای هستی»، «قافله‌سالار» و «وطنم ایران»، سازش را برای همیشه زمین گذاشت و جامعه‌ی موسیقی ایران را از هنرنمایی پنجه‌هایش بر تار محروم کرد.

لطفی، در سال ۱۳۲۵ در گرگان زاده شد، تحصیلات عمومی خود را در همان شهر گذراند، در سر آغاز جوانی به تهران آمد و نخست در هنرستان شبانه موسیقی به فراگیری نواختن تار پرداخت. او از استادان خود در هنرستان، علی اکبر شهنازی و حبیب‌الله صالحی ردیف آقا حسینقلی را آموخت و از سوی دیگر با مبانی موسیقی علمی و نظرات موسیقیدانان نوآور آشنا شد.

لطفی سپس از هنرستان شبانه به هنرستان روزانه نیز راه پیدا کرد و در ارکستر صبا که زیر نظر حسین دهلوی اداره می‌شد، به عنوان نوازنده تار به کار پرداخت. بعد از آن او با ردیف شناس معروف، عبدالله دوامی آشنا شد و ردیف‌های آوازی و تصنیف‌های قدیمی در حافظه مانده او را فراگرفت. لطفی از دو استاد سنتی و مدرن: نورعلی خان برومند و محمد تقی مسعودیه درس گرفت و بعد در مرکز حفظ و اشاعه موسیقی ملی به کار پرداخت و همزمان نزد سعید هرمزی سه تار نوازی خود را پیش برد.

لطفی از سال ۱۳۵۱ در سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران، به کار پژوهشی در زمینه موسیقی بومی ایران پرداخت و از سال ۱۳۵۳، به عضویت هیأت علمی دانشکده هنرهای زیبا در آمد و یک دو سالی بعد گروه موسیقی «شیدا» را بنیاد نهاد.

### لطفی درباره خودش

«نمی‌دانم چه زمانی عاشق موسیقی شدم. من در موسیقی سقوط کردم، اما زمانش در خاطر من نیست. شاید از چهار سالگی جوانه‌ی عشق به آن در من زده شده باشد و به نوعی موسیقی تمام وجود من را فراگرفت و احساس کردم که چیزی به جز موسیقی من را آرام نمی‌کند.»

### بنیانگذاری چاووش

لطفی در سال‌های پس از انقلاب با گرد هم آوردن و همکاری شماری از نوازندگان گروه‌های «شیدا» و «عارف» گروه تازه‌ای را با عنوان «چاووش» بنیان نهاد، ولی سرانجام چون بسیاری از موسیقیدانان شرایط تازه کار و زندگی را تاب نیاورد و چند سال بعد در سال ۱۳۶۵ به آمریکا رفت و گروه فرهنگی شیدا را تاسیس کرد و فعالیت هنری‌اش را در آنجا ادامه داد.

لطفی بعد از سال‌ها دوری، دوباره به ایران بازگشت و در مکتب خانه میرزا عبدالله به تدریس علاقه‌مندان موسیقی و کلیک برگزاری کنسرت

ادعای نوآوری می‌کنند.

در مورد مخالفت برخی از آهنگسازان سنتی با به کارگیری سازه‌های فرنگی در گروه‌های ایرانی، منطقی‌ترین پاسخ‌ها را داد: مسأله اصلی برای من این است که نتیجه کار چه می‌شود. اگر نتیجه کار، صدای ایرانی بدهد و نه صدای عرب و ترک و بتهوون، اشکالی ندارد.

لطفی به کار روی شعر نو نیز تمایل پیدا کرده بود. در آغاز آهنگی سازگار بر روی داروگ نیما نهاد که با صدای محمد رضا شجریان ضبط شد.

لطفی خون دل می‌خورد از دست کسانی که روح شعر و حس موسیقائی آن را درک نمی‌کنند، ولی با جسارت تمام روی شعر مثلاً سپهری آهنگ می‌گذارند: «یک حجم بزرگ آهنگ را می‌گذارند روی یک شعر لطیف و انسانی و عرفانی....»

لطفی گاه خود نیز ترانه و آواز می‌خواند. برخی از غزلیات سایه را با روح و احساسی سرشار، خوانده و به همراهی نواخته است. غزلی با مطلع، «هوای روی تو دارم نمی‌گذارندم» را آن چنان تاثیرگذار خوانده که اشک آدمی را در می‌آورد.

شماری از دستاوردهای آهنگسازی او غالباً در پیوند با شعر سایه این‌هاست: سپیده، همیشه در میان، بهانه از توست، و چهارگاه. پرسیدم چرا بیشترین شعرها را از سایه انتخاب می‌کند. اشاره به بار عاطفی انسانی غزلیات سایه می‌کند که حرف روزگار را می‌زند، و چه زیبا!

با نبود محمد رضا لطفی گمان می‌رود که از میزان جوش و خروش در محدوده موسیقی سنتی کاسته شود. جدا از ارزش شیوه‌ها و آهنگ‌هایی که از او بازمانده، نام او در فهرست هنرمندانی ثبت می‌شود که در شرایط سخت انقلابی از موجودیت موسیقی ایران دفاع کرده و خطر را از آن دور ساخته اند.

### لطفی از نگاه مسعود شعاری،

#### آهنگساز و سه‌تارنواز و از شاگردانش

آقای لطفی در کار هنری خودش سبک مشخصی داشت و با اعتقاد و آگاهی کامل به آنچه انجام می‌داد، مسیر زندگی هنری خودش را از جوانی تا آخر پیش برد.

از برجستگی‌های او مدیریت در به وجود آوردن خط مشی جدید در تاریخ موسیقی ایران بود که در آن، فرم موسیقی ایران را به اتفاق همکارانی که داشت (از جمله مشکاتیان و علیزاده) از خمودگی درآورد و شکل جدیدتری بخشید.

تا آخرین روزهایی که جسمش یاری می‌کرد توانست شاگردان زیادی را آموزش بدهد. او جزو کسانی بود که ارتباط خود را با شاگردانش حفظ می‌کرد و آموزش رودررو را به شکلی منظم و پیگیر ادامه می‌داد. بسیاری از نوازندگان امروز از شاگردان

لطفی بوده‌اند.

او شاگردی برومند و دوامی را کرده بود و به حفظ اصالت‌ها اعتقاد داشت. با این حال در دوره‌ای توانست موسیقی‌ای به وجود بیاورد که از تحرک ویژه‌ای برخوردار بود. او نوع و سبک خاصی را در موسیقی دستگاهی به وجود آورد. او از نوازندگان چیره‌دست تار و سه تار بود و بسیاری در دوره‌هایی با ساز او زندگی کرده‌اند. ... او... به رادیو اعتقاد داشت و همیشه می‌گفت چرا موسیقی جدی و اصیل ما با تمامی مردم در ارتباط رودررو نیست.

### مسعود بهنود: موسیقی ایران هرگز نتوانسته آن گونه که چاووش به مردم نزدیک شده، نزدیک شود

مسعود بهنود، روزنامه نگار و نویسنده درباره تاریخچه و چگونگی شکل‌گیری کانون چاووش: کانون چاووش از جوان‌هایی که می‌خواستند موسیقی را با فضای آن روزهای ایران هماهنگ کنند و از انقلاب تأثیر گرفته بودند تشکیل شده بود. نفر اول این گروه محمدرضا لطفی بود، صدایشان محمدرضا شجریان، بهترین نوازنده‌شان مشکاتیان و شاعرشان سایه. حتی وقتی این گروه شعر حافظ را می‌خواند هم همه می‌دانستند که این شعر، انتخاب سایه است. به نظر آقای بهنود، «مهمترین کار این مجموعه در زیر بنای «آزادی» امروز که در آن روزگار به آن «شهید» می‌گفتند، درست در نقطه جوشش انقلاب برگزار شد. کنسرتی که شاید مردمی‌ترین کاریست که در موسیقی ایران ارایه شده است. این کار حتی از کنسرت معروف قمر که در آن کشف حجاب کرد و در تاریخ ثبت شد، هم موثرتر بود. ده‌ها هزار نفر بودند. هیچ بلیطی فروخته نشد. مردم خودشان زمینه این اجرا را فراهم کردند. به باور من موسیقی ایران هیچوقت به این اندازه به مردم نزدیک نشده بود.» محمدرضا لطفی کارهای ماندگاری کرده و آدم بزرگ موسیقی ایران است.

### پیام محمدرضا شجریان «استاد محمدرضا لطفی آن یار دیرینه‌ی بی‌همتا به جاودانگی پیوست.»

او تمام زندگی‌اش تلاش و دقت و وسواس در موسیقی نژاده و ردیف به‌جا مانده از میراث‌داران موسیقی کهن و آموزش به شاگردان بود. دستی توانا در نواختن و فکری سنتی در اصالت تاریخی آهنگ و نغمه با حال و هوا و شور و شیدایی خاص خود داشت. از شروع زندگی موسیقائی‌اش به شکلی تأثیرگذار در عرصه هنر و جاودانگی سنت‌های آن راه پیمود و به انجام رساند. همواره دلسوز طبقه کارآمد کم‌درآمد بود. حیف

و صد حیف که زود درگذشت و ما را سوگوار کرد.

### دولت آبادی: دهه‌ها دوستی با لطفی

در مرگ استاد محمدرضا لطفی، گمانه‌زنی‌ها گوناگون بود. خبرها می‌گفت او زمین خورده و ستون فقراتش آسیب دیده و سپس فهمیده‌اند سرطان مثانه دارد؛ که بیش از یکی دوماه به او فرصت زندگی نداد. اما حالا به گفته محمود دولت‌آبادی آشکار شده است که چنین نبوده و سرطان لطفی پیشینه‌ای دراز داشته که بالاخره او را از پا انداخته است. دولت‌آبادی که از دوستان دیرینه لطفی است، می‌گوید:

«محمدرضا لطفی از آن آدم‌هایی بود که به خودش نمی‌رسید و از خود مراقبت نمی‌کرد. همه وقت و ساعتش در اختیار کارش و دیگران بود. روحیه‌ای هم داشت که نمی‌شد چیزی را از بابت حفظ سلامت خودش به او تلقین کرد.

یک شب زمانی که هنوز حالش خوب بود، به دیدنش رفتم. در حالی که من کم‌تر برای کسی داستان می‌خوانم، نمی‌دانم چرا آن شب حس کردم می‌خواهم داستانی را که تازه نوشته بودم برای او بخوانم. وقتی نشستم و خواندن داستان را شروع کردم، او هم دقایقی با نوای سه‌تار مرا همراهی کرد و پسرم فرهاد، بخش‌هایی از آن بداهه‌نوازی را ضبط کرد. تقریباً شش ماه بعد از آن دیدار، یک شب که من مثل قدیم‌ها به دیدنش رفتم، متأسفانه دیدم روی صندلی نشسته و آماده است که صبح برای معالجه به سوییس برود و تعریف کرد که در تبریز کنسرت داشته، زانویش خالی کرده، پس افتاده و ستون فقراتش آسیب دیده است.

فکر کردم می‌رود، معالجه می‌شود و برمی‌گردد؛ اما در بازگشت سر از بیمارستان درآورد و من به آن جا رفتم. چهل - پنجاه دقیقه با من صحبت کرد. استنباطم این بود که دارد خانه‌روشان می‌کند. اتفاقی بود که در ملاقات من با احمد محمود هم رخ داد؛ او در بیمارستان بود که به دیدنش رفتم، حدود چهل دقیقه حرف زد و بعد خاموش شد. در مورد لطفی هم تقریباً همین‌طور بود. خواسته بود او را جابه‌جا کنیم که به لطف دوستان پزشک از جمله دکتر پارسا و دکتر فرهاد سمیعی این جابه‌جایی انجام گرفت. نکته قابل تأمل این است که در بیمارستانی که بود و درگذشت، از همه چیز آن بیمارستان بخصوص دکتر پارسا، دکتر سمیعی و همکاریانش راضی و سپاس‌گزار بود. پیدا بود که بازگشت‌ناپذیر است. متأسفانه ایشان وقتی از پا درآمد، به فکر مرمت خود افتاده بود، نه پیش از آن.

در این یکی دو سالی که لطفی از پا افتاده بود، دو نفر بیش از همه او را تر و خشک می‌کردند؛ یکی همسرش «ربکا» و دیگری برادرش «تورج» که نهایت وفاداری، خویشاوندی و رفاقت را درباره

محمدرضا به کار بسته بودند. گمان می‌کنم از این بابت محمدرضا لطفی با دلی عاری از نگرانی دنیا را ترک کرد... زندگی شخصیت‌هایی مثل لطفی و مهاجرت از این مملکت و در ممالک دیگر زیستن، کار کردن، مشکلات و... می‌تواند بسیار داستان داشته باشد. نکته قابل تأمل این است که محمدرضا لطفی سرانجام به این مملکت بازگشت. وقتی بازگشت که ناهنجاری‌ها خیلی زیاد بود. خود لطفی هم بهنجار نبود و درگیری‌های لفظی بین او و هنرمندان دیگر خوب نبود. آن‌چه اهمیت دارد، این است که او به سرزمین خود بازگشت و حالا هم به زادگاه خود گرگان برگردانده و در آن‌جا به خاک سپرده شده است. به نظر من محمدرضا لطفی در نوازندگی و موسیقی، یک شخصیت استثنایی بود. من با علائق او به بزرگان موسیقی آشنا بودم. در حوزه هنر او باید اهل فن نظر بدهند. من به عنوان یک دوست تا وقتی خادم زنده باشم او برایم عزیز است."

«بداهه‌خوانی و بداهه‌نوازی مشترک ما در سوییس در بیرون شهر زوریخ انجام گرفت. حدود ده - دوازده سال بعد از این که آقای لطفی از ایران مهاجرت کرده بود، در سفر من به آن‌جا، ناشر زوریک «کلیدر» خواست که ما به استودیو برویم، من بخش‌هایی از «کلیدر» را بخوانم و لطفی بنوازد. .. من خواندم و لطفی نواخت، اما آن‌چه از همه آن چهار پنج ساعت به دستم رسید، نیم ساعت یا چهل دقیقه ضبط‌شده بود که آن را به واسطه نشر ثالث به وزارت ارشاد دادیم و در محاق ممیزی باقی ماند و هنوز باقی است.

همکاری من و محمدرضا لطفی بیش‌تر دوستانه بود. وقتی به آمریکا رفتم، به منزل او در آن‌جا سر زدم. در واشنگتن هم برنامه مشترک کتاب‌خوانی و نوازندگی داشتیم که بسیار خوب بود. همه این‌ها به گذشته‌ای برمی‌گردد که من و لطفی و دوستانی چون مهدی فتحی، شهاب موسوی‌زاده، سعید سادات‌نیا و معدودی دیگر داشتیم ...

در سرخوشی جوانی محمدرضا لطفی می‌نواخت و گهگاهی من «غزلیات» شمس را با ریتم می‌خواندم. ... احوالات «غزلیات» شمس خواندن من و نواختن محمدرضا در ایام سرخوشی جوانی بود که با دوستان مشترک رفاقت خانگی داشتیم. شهاب موسوی‌زاده که نقاش بود و هست. مهدی فتحی هم هنرمند برجسته تئاتر ما بود که بعد به سینما کشیده شد....

زمانی که محمدرضا لطفی به ایران برگشت، دوباره مکتبخانه میرزا عبدالله را دایر کرد و هنرجویان بسیاری در آن شروع به آموختن از لطفی کردند که من آثار بعضی از آن‌ها را شنیده‌ام. خوشبختانه محمدرضا لطفی کاری را که از لحاظ آموزش لازم بود، در ایران به انجام رساند.



# فردوسی را فراموش نکنیم

## ۲۵ دیهشت روز بزرگداشت فردوسی

از نوشته‌های در گردش از نویسنده‌ای ناشناس

فردوسی، به دلایل بسیار، قدرنادیده‌ترین شاعر این مرز و بوم است، هر چند اگر هر سال، به بهانه روز تولدش، روزنامه‌ها برایش ویژه‌نامه چاپ کنند و متولیان فرهنگی در توس، برایش بزرگداشت بگیرند، باز هم او مظلوم‌ترین شاعری خواهد بود که در برابر زجر و سختی بسیاری که در راه آفرینش «شاهنامه» کشید، کمتر قدر دید.

قدر و قیمت چنین شاعری را هنوز نشناخته‌ایم و هنوز هم تلاشی برای شناخت بیشترش نمی‌کنیم. این را من می‌گویم که از این چنین شاعری که زبان فارسی وامدار سخن اوست، اندکی بیش نمی‌دانم. هر چه هم که درباره‌اش می‌دانم، چیزی بیشتر از آنی نیست که همگان می‌دانند و گناه کم دانستن من و من‌ها، به گردن آنهاست که اصلی‌ترین وظیفه‌شان، شناساندن چنین مردانی است که در تاریخ فرهنگ و هنر و ادب این مرز و بوم زیسته‌اند و نام و جان و مال خویش را نثار راهی کرده‌اند که به آن معتقد بوده‌اند. فردوسی را کم می‌شناسیم. نامش را بیشتر به خاطر یکی دو میدان شهر به یاد داریم که در مشهد و تهران به نامش کرده‌اند و مجسمه‌ای که سال‌هاست در میان این دو میدان بر پایه‌ای ایستاده‌اند.

احتمالاً بسیاری خواهند گفت در بزرگداشت این شاعر که او را «بزرگترین شاعر پارسی‌گو» می‌نامند، کارهای بسیاری انجام شده و برایش مجلس‌ها گرفته‌اند و بزرگداشت‌ها برگزار کرده‌اند، اما برآستی ارج و ارزش چنین شاعری، همان یکی دو همایش یک روزه در طول سال است و یکی دو برنامه چند دقیقه‌ای و کلیشه‌ای صدا و سیما که در نمایش یکی دو شاهنامه‌خوان قدیمی و شاهنامه‌خوانی آنها خلاصه می‌شود؟ آیا برآستی ارج و ارزش فردوسی و اثر سترگش، همین است؟ آیا برآستی ما همان ارزش و احترامی را به فردوسی می‌گذاریم که انگلیسی‌ها به شکسپیر می‌گذارند و یونانی‌ها به «هومر»؟ برآستی آیا ما تلاشی همپای انگلیسی‌ها یا یونانی‌ها در راستای بزرگداشت این شاعر جهانی‌مان انجام داده‌ایم یا می‌دهیم؟ تلاش ما در راه بزرگداشت دستاوردهای چنین شاعری تاکنون به چه نتیجه‌ای ختم شده است؟ فیلم خوبی بر اساس این اثر حماسی ساخته‌ایم؟ تصویرگری‌اش کرده‌ایم؟ به زبان ساده بازنویسی‌اش کرده‌ایم و اجازه داده‌ایم کودکان و نوجوانان‌مان با آن بیشتر آشنا شوند؟ از آن انیمیشنی ساخته‌ایم که به عنوان مثال فرزندانمان بدانند این همه شخصیت‌هایی که از آنها به وفور در مکالمات و محاورات روزمره نام می‌بریم، چه کسانی هستند؟ برآستی، جز معدود حرکت‌هایی خودجوش و فردی، چه تلاشی برای شناساندن این چهره جهانی به مردم سرزمین مادری‌اش انجام داده‌ایم؟ آیا برگزاری بزرگداشت‌های یکی دو روزه «شاهنامه و شاهنامه‌پژوهی» و صرف مبالغ قابل توجهی بودجه و دعوت از میهمانان خارجی و... تنها وظیفه ما در قبال این اسطوره سخن پارسی است؟ چرا باید کودکان سرزمین ما، اسطوره‌ها و شخصیت‌های داستانی ادبیات فانتزی غرب را بیشتر و بهتر از شخصیت‌های ادبیات خودی بشناسند؟ چرا آنها باید بدانند که «اسپایدرمن» و «بتمن» و «هالک» و «تن‌تن» و هزار شخصیت انسانی و حیوانی ادبیات فانتزی غرب چه شکل و شمایلی دارند، اما حتی نتوانند تصور

کنند که «رستم» می‌تواند چگونه باشد؟!

آیا برآستی تنها وظیفه ما آن است که به بهانه «پاسداری از زبان و ادبیات فارسی»، فرضاً قیمت پیامک‌های انگلیسی مخابرات را چندین و چند برابر کرده و همه را ملزم کنیم تا پیامک فارسی بفرستند و در این میان کسی نداند که سود حاصل از این ایده خلاقانه که سر به میلیارد‌ها تومان (بله درست خوانده‌اید، میلیارد‌ها تومان) می‌زند را چه کسی و از چه طریقی قرار است خرج «پاسداری از زبان و ادبیات فارسی» کند؟!

آیا شرکت عریض و طویل مخابرات که ایده‌هایی این‌چنینی را در دست طرح و اجرا دارد، اعلام خواهد کرد قرار است چگونه این مبلغ هنگفت را صرف «پاسداری از زبان و ادبیات فارسی» کند؟ فکر نمی‌کنید که در این میان، چیزهایی نادیده گرفته شده است؟! از بحث دور نشویم، هر چند که به نظر، تمامی اینچنین مسائلی، جزئی از مسائل مبتلا به زبان و ادب فارسی است که بر تارک آن، نام اسطوره‌ای چون «حکیم ابوالقاسم فردوسی» و اثر سترگش یعنی «شاهنامه» می‌درخشد.

تنها تلاشی که من طی این سال‌ها در باره به تصویر کشیدن اسطوره‌های ادبیات فارسی در تلویزیون دیده‌ام، سریالی بود به نام «چهل سرباز». آتش شله‌قلمکاری از همه آن چیزهایی که کارگردان و فیلمنامه‌نویس محترم توانسته بودند به مدد تلفیق تاریخ و ادبیات و تخیل فراهم آورند. سریالی که تکنیک‌های ابتدایی و جلوه‌های ویژه سردستی‌اش، از آن، یک اثر کمیک ساخته بود، آن هم درباره بسیاری از اسطوره‌های ادب این سرزمین. سریالی که برای مخاطبان بزرگسال آشنا به تاریخ و ادبیات هم، جاذبه‌ای نداشت، چه برسد به کودکان یا نوجوانانی که قرار بود با دیدن چنین سریالی، کمی با اسطوره‌های سرزمین پدری خود آشنا شوند.

درباره ادبیات کودک این سرزمین هم چیزی نمی‌گویم که چرا باید مثلاً جلد ششم «هری پاتر» در کمتر از یک هفته از انتشار آن در آمریکا، ترجمه شده و در دسترس کودکان و نوجوانان ایرانی باشد، اما هنوز هیچکس به فکر این نیفتاده تا از انبوه داستان‌های شاهنامه، یکی را برای کودک بازنویسی و ساده کند! در باره این نمی‌گویم که ... بگذریم ... حرف‌های نگفته بسیار است!

چرا شجاع‌الدین شفا  
پیشگفتاری بر کتاب «اسیر»

## فروغ فرخزاد نوشت؟

بخش پایانی

مسعود میرشاهی (پاریس)



را که به زنی داده شده، به سینه او نصب کرد. و امروز در عالم ادب فرانسه و اروپا همه جا با احترام فراوان از وی یاد می‌شود. خانم «کولت» نویسنده بزرگ فرانسوی، که بعد از مرگ این شاعره در آکادمی پادشاهی بلژیک جانشین او شد، در عالم نثر به اندازه او به «بد اخلاقی» شهرت داشت. همین چند ماه پیش لقب «بزرگترین شاعره معاصر فرانسه» از طرف شخصیت‌های ادبی درجه اول آن کشور به خانم «ماری نوئل» داده شد که خیال نمی‌کنم برخی از اشعار او را از فرط بی‌پروایی بتوان به فارسی ترجمه کرد.

یک بار دیگر باید تذکر دهم که منظور من جانبداری از یکی از این دو دسته و تخطئه آن دسته دیگر نیست. راست است که سلیقه شخصی من، مرا بیشتر بدین دسته اخیر متمایل می‌کند، ولی این تمایل ذوقی، دلیلی بر انکار ارزش آثار آن دسته اول نمی‌شود. همچنان که مثلاً ارزشی که برای بسیاری از اشعار خانم فرخزاد قائل هستم، مستلزم انکار این حقیقت نیست که اشعار خانم پروین اعتصامی، (باوقارترین) شاعره معاصر ایران، به احتمال قوی عالی‌ترین اشعاری است که تاکنون یک شاعره ایرانی سروده است.

منظور اصلی من از نقل این شواهد تذکر این نکته است که در عالم هنر ملاک ارزندگی یا بی‌ارزشی یک اثر، این نیست که این اثر تا چه اندازه با مفهوم رایج اخلاق، که قالباً خود به اقتضای زمان در تغییر است، سازگار می‌آید، بلکه اهمیتی است که واقعاً چنین اثری از لحاظ «هنر» دارد. اگر این اثر، اخلاقی نباشد ولی با ارزش باشد، چه ما بخواهیم و چه نخواهیم مورد قبول قرار می‌گیرد، و اگر هم ارزش هنری نداشته باشد هر قدر هم که اخلاقی و سنگین باشد فراموش می‌شود و هیچ کوششی هم برای حفظ آن به جایی نمی‌رسد.

از همه این‌ها گذشته نباید از نظر دور داشت که عصر ما، دوره‌ای است که در آن مفهوم زیبایی، بیشتر با حواس بشری سر و کار دارد نه با فرمول‌ها و مقیاس‌های کلی که سابقاً برای سنجش زیبایی به کار می‌رفت. به عبارت دیگر دوره ما از لحاظ هنر و زیبایی یک دوره رنسانس است. در آثار ادبی، رمان‌ها، شعرها، پیس‌های تئاتر، فیلم‌های سینما، تصنیف‌ها، آثار نقاشان و مجسمه‌سازان، حتی در روابط و گفتگوهای روزمره ما، خوب یا بد، جنبه جسمانی عشق، اهمیت خاصی پیدا کرده که شاید جز در ادب و هنر یونان قدیم نمونه‌هایی برای آن نتوان یافت. در بسیاری از رمان‌های امروزی ما، که به قلم بزرگ‌ترین نویسندگان معاصر جهان نوشته شده، صحنه‌هایی هست که هیچ نویسنده‌ای در گذشته جرأت نوشتن آنها را نمی‌کرده است؛ ولی در دنیای کنونی هیچ کس از اینکه شعری یک شاعر یا نوشته‌ای یک نویسنده، با بی‌پروایی خاص ادبیات امروزی در طرز بیان توأم باشد، تعجب نمی‌کند، و به نظر من تعجب ناشی از انتشار اشعار خانم فرخزاد نیز به همین دلیل دیری نخواهد پایید.

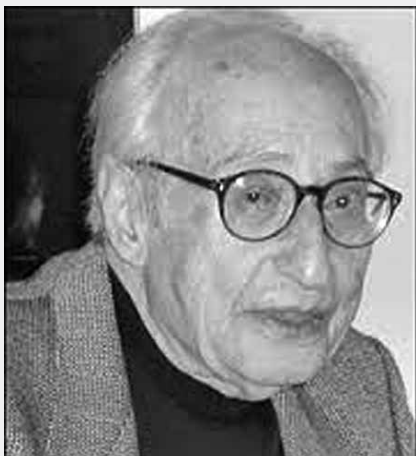
این نکته همانقدر که در مورد مردان نویسنده و شاعر صادق است، درباره زنان شاعر و نویسنده نیز صدق می‌کند. راست است که تاکنون زنان، بطور کلی، محدودتر و نسبت به مردان به حفظ وقار و متانت تشریفاتی مقیدتر بوده‌اند، ولی این قید و حد درباره زنان هنرمند صادق نبوده است. حتی در محیط اجتماعی بسیار مقید و محدود ایران، شاعره‌هایی مانند مهستی پیدا شده‌اند، که شاید هنوز هم کسی بی‌پرده‌تر از آنها شعر نگفته باشد.

در ادبیات مغرب زمین، سلسله دراز زنان شاعر از سافوی یونان شروع می‌شود، که تقریباً هیچیک از اشعار او با اخلاق امروزی ما سازگار نمی‌آید. در دنبال این هنرمند بزرگ، همچنان که صفی از شاعره‌های «سنگین و موقر»، مثل مارگریت دوناوار، مارسلین دبرد و المور، دروسته هولسلف، الیزابت براونینگ، خواهران برانته، امیلی دیکینسن، شوشینگ، ساروجینی نایدو، گابریلا میسترال و غیره در اروپا و امریکا و آسیا می‌توان یافت، که همه آنها سعی کرده‌اند متین و باوقار باشند. سلسله‌ای به همین بلندی از شاعره‌های بزرگی چون لویز لابه، کریستیناروستی، کارمن سیلوا، واکارسکو، رنه ویوین، ماری نوئل، آنا آخمانووا، ژرار دوویل، دلمیرا آوگوستینی، آلفونسینا الستورنی، خوانا ایباربور و غیره می‌توان یافت که قاعدتاً باید آنها را شاعره‌های «بد اخلاق» نامید. ولی این بد اخلاقی هرگز مانع آن نشده است که برخی از اشعار ایشان را از عالی‌ترین آثار نظم جهان به‌شمار آرند. «کنتس دونوآی» آخرین شاعره بزرگ اروپا شاید ازین نظر، بعد از سافو، «بد اخلاق‌ترین» شاعره جهان بود. با این وصف بی‌پردگی و بی‌پروایی او در سخن مانع از آن نشد که ارزش هنر وی مورد تجلیل فراوان قرار گیرد. او را «شاهزاده خانم دنیای ادب» لقب دادند و بزرگ‌ترین مردان ادب و فکر و هنر اروپا، آناتول فرانس، ژید، پروست، ریلکه، کوکتو، پیر لوییس، هریو، اینشتاین، پنلوه و غیره آثارش را با تحسین‌آمیزترین عبارات ستودند. آکادمی فرانسه با همه وقار معروف خود دیوان شعرش را مورد تقدیر قرار داد. آکادمی سلطنتی بلژیک او را با تجلیل خاص به عضویت خود پذیرفت. دولت فرانسه اولین نشان لژیون دونور

سال‌هاست آثار زیبا و پر معنی آناتول فرانس در تمام دنیا با علاقه و اشتیاق دست به دست می‌گردد، در صورتی که نزدیک به چهل سال است خواندن نوشته‌های او از طرف کلیسا به جرم ترویج فساد اخلاق تحریم شده است. همین بلا را دادگاه پاریس به خاطر انتشار کتاب «لاگارسون» بر سر «ویکتور مارگریت» درآورد؛ حتی نشان افتخار جنگی لژیون دونور این نویسنده را از او گرفتند، و امروز این کتاب او، مثل «فاسق لیدی چترلی» لارنس، در دست همه هست و دیگر کمتر کسی از اتهام «بد اخلاقی» که بدین کتاب‌ها زده شده است یاد می‌کند.

بطور کلی تاکنون بسیار کم اتفاق افتاده است که یک هنرمند به خاطر آنکه اثرش خلاف اخلاق رایج عصر او بوده است، همیشه مطرود و محکوم مانده باشد. آن چیزی که او را واقعاً مطرود می‌کند این است که اثرش با ارزش نباشد. بدین جهت است که بسیاری از اشعاری که به مراتب از شعرهای خیام و سعدی و حافظ اخلاقی‌تر و «سنگین‌تر» بوده‌اند، از میان رفته‌اند و شعرهای ایشان با همه مباینتی که گاه با مفهوم رایج اخلاق داشته، بر جای مانده و روز به روز شهرت و قبول بیشتر یافته است. اصولاً شعرا و نویسندگان، از زمانی که نویسنده و شاعر در جهان پیدا شده، از این نظر به دو دسته متمایز تقسیم شده‌اند: یک دسته آنها که سنگین و باوقار بوده و به اصطلاح ما «دست به عصا» راه می‌رفته‌اند و در بیان عواطف و احساسات خود جانب مقررات اجتماعی و متانت را رعایت می‌کرده‌اند، و یک دسته دیگر آنها که محافظه‌کاری را کنار گذاشته و بند از پای قلم خویش برداشته‌اند. این امر در درجه اول بستگی به روحیه خاص خود ایشان، و در درجه دوم به وضع آزادی فکر و روح اغماض در محیط اجتماعی آنها داشته است و طبعاً به مصداق اینکه: «متاع کفر و دین بی‌مشتی نیست» هر کدام از این دو دسته طرفدارانی برای خود یافته‌اند.

اگر بنا باشد همه آنهایی را که بی‌پرده سخن گفته‌اند با چماق تکفیر برانیم، باید نیمی از ادبیات جهان، منجمله تقریباً همه اشعار تغزلی یونان کهن را کنار بگذاریم، یعنی — متأسفانه — زیباترین قسمت ادبیات منظوم مغرب زمین را طرد کنیم.



رفتیم که گم شوم چو یکی قطره اشک گرم  
در لابلای دامن شبرنگ زندگی  
رفتیم که در سیاهی یک گور سرد و تار  
فارغ شوم ز کشمکش و جنگ زندگی  
و یا این دو شعر مؤثر از قطعه‌ای دیگر:

ز شهر درد و عشق و نور و ظلمت  
سحرگاهی زنی دامن کشان رفت  
پربشان مرغ ره گم کرده‌ای بود  
که زار و خسته سوی آشیان رفت

بطور کلی، از لحاظ قدرت احساس و دوری از  
تصنع و صداقت در بیان عواطف، و همچنین از نظر  
«دینامیسم» درونی، شعر خانم فرخزاد واقعاً با ارزش  
و جالب است، و من یقین دارم که شاعره جوان ما  
خواهد توانست در آینده در این مکتب خود آثاری بهتر  
و عمیق‌تر پدید آورد. از نظر طرز بیان، نمی‌توان انکار  
کرد که شعر او بطور کلی محتاج به پرورش و تکامل  
است. خیلی از این اشعار هست که واقعاً خوب است،  
ولی خیلی اشعار دیگر نیز در این مجموعه هست که در  
آنها زیبایی کلام با لطف مضمون برابری نمی‌کند و باید  
زمانی بگذرد تا این قبیل سستی‌ها به کنار رود و شکل  
ظاهری این اشعار، همان استحکام و قدرتی را پیدا کند  
که در همه آنها از لحاظ روح و احساس وجود دارد، به  
شرط آنکه این افزایش لطف کلام، قدرت احساس و  
جنبه خاص «وحشی» را که در این اشعار نهفته است  
و امتیاز اساسی آنها به شمار می‌رود، کم نکند.

یقین دارم اگر گرفتاری‌های زندگی بگذارد و  
محیط پر تشویش و آشفته‌ما روح پر حرارت این شاعره  
تازه نفس را، که صاحب قریحه و استعداد خداداد  
فراوانی است درهم نشکند، آینده، خانم فرخزاد را یکی  
از شخصیت‌های جالب ادب امروز ما خواهد شمرد.  
منتها امیدوارم این پیشرفت برای او خیلی گران تمام  
نشود، زیرا عادتاً هنرمندان موفقیت خود را در عالم  
هنر به قیمت خوشبختی خویش خریداری می‌کنند...  
تهران، تیرماه ۱۳۳۴،  
شجاع‌الدین شفا

قطعاتی مانند «رؤیا»، «شراب و خون»، «ناشناس»،  
«خسته»، «گریز و درد» این نوع احساس شاعر را  
خوب نشان می‌دهد. قطعه «عصیان» که شاید از  
«آلفونسینا استورنی» شاعره آمریکای جنوبی الهام  
گرفته باشد، یک تصویر زنده و عالی از روح ناراحت  
شاعر است که سراغ «خوشبختی» نمی‌گیرد، بلکه  
سراغ حرارت و هیجان می‌گیرد:

به دور افکن حدیث نام، ای مرد  
که ننگم لذتی مستانه داده  
یا:

بهشت و حور و آب کوثر از تو؛  
مرا در قعر دوزخ خانه‌ای ده!  
یا آنجا که با دل خود در کشمکش است، ولی  
بدین دل وعده خاموشی و آرامش نمی‌دهد، وعده  
سوختن و رنج بردن می‌دهد:

آتش زخم به خرمن امیدت  
با شعله‌های حسرت و ناکامی  
ای قلب فتنه‌جوی گنه کرده  
شاید دمی ز فتنه بیارامی!

با این وجود، شاعر همه جا از این حرارت و  
هیجان احساس رضایت نمی‌کند. گاهی، می‌بینید  
که با همه تلاش‌های خود بدانچه می‌خواسته نرسیده.  
آن وقت دست به دامن چیزی قوی‌تر از همه این‌ها  
می‌زند. سراغ نیرویی را می‌گیرد که برای شکستن و  
خرد کردن او قدرت کامل داشته باشد. نمونه عالی  
این طرز احساس او قطعه «در برابر خدا» است که به  
عقیده من بهترین قطعه این مجموعه است. درین جا  
شاعر دریچه دل خود را یکسره باز می‌کند تا فریادهایی  
را که در دل دارد و در پیرامون خود گوش شنوایی  
برای آنها نمی‌یابد به گوش خدای خویش برساند.  
نومیدانه بگوید:

آه‌ای خدا، چگونه ترا گویم  
کز جسم خویش خسته و بیزارم!  
هر شب بر آستان جلال تو  
گوئی امید جسم دگر دارم!  
آه‌ای خدا که دست توانایت  
بنیان نهاده عالم هستی را،  
بنمای روی و از دل من بستان  
شوق گناه و نفس پرستی را.

جای دیگر این فریاد نومیدی صورت تسلیم  
و رضائی دردآلود، صورت «فرار از دست خویشتن»  
دارد، ولی این فرار نیز با آرامش درون همراه نیست،  
مثل همیشه با درد و تلخی و حرارت آمیخته است:

رفتیم.. مگو، مگو که چرا رفت؟ ننگ بود  
عشق من و نیاز تو و سوز و ساز ما  
از پرده خاموشی و ظلمت چو نور صبح  
بیرون فتاده بود به یک‌باره راز ما  
...

خیال می‌کنم بحث کلی ما درباره جنبه اخلاقی  
شعر، که شاعره ما از آن جانب پیوسته مورد حمله قرار  
گرفته است، کافی باشد و بهتر باشد که اکنون به سراغ  
آن جنبه دیگر کار این خانم، که باید واقعاً مورد مطالعه  
قرار گیرد، یعنی جنبه هنری اثر او برویم که قاعدتاً  
باید هر تقدیر یا اعتراض و انتقادی صرفاً متوجه آن  
باشد. درین مورد باید صریحاً بگویم که من به استعداد  
شاعرانه خانم فرخ زاد و ذوق طبیعی او در این راه اعتقاد  
کامل دارم. البته در بعضی از اشعار این خانم از لحاظ  
کلمات و عبارات هنوز جای ایراد هست، ولی از نظر  
روح و احساس، یعنی آنچه اساس شعر و هنر به شمار  
می‌رود، قسمت اعظم از اشعار او خوب و برخی از آنها  
عالی است و در این اشعار تقریباً هیچ جا تصنع به کار  
نرفته، و در سرتاسر کتاب خواننده احساس می‌کند  
که شاعر صمیمانه و بی‌ریا با او، یا به عبارت صحیح‌تر  
با خودش، حرف می‌زند، بطوری که می‌توان این اشعار  
را نمونه‌ای بارز از «ادبیات شخصی» دانست که غالباً  
در عالم ادب اروپا بدان اشاره می‌کنند. اگر شعر واقعی  
آن زبان روح و دل باشد که ظاهر آرائی و زیب و زیوری  
جنبه صمیمیت شاعر را به خاطر افزایش جلوه ظاهری  
شعرش کم نکرده باشد، در آن صورت به نظر من باید  
شعر خانم فرخزاد را یک شعر حقیقی دانست.

نکته دیگری که در این اشعار جلب توجه می‌کند،  
«دینامیسم» خاص آنهاست. تقریباً همه قطعات این  
کتاب با این حرارت و شور درونی، این شدت هیجان  
و تند احساس درآمیخته است. همه جا شاعر،  
بی‌آنکه غالباً خود متوجه باشد، دنبال آن می‌گردد  
که روح و قلب خودش را با احساسی، با خاطره‌ای،  
با رنجی، با امیدی، تحریک کند و به اصطلاح بدان  
شلاق بزند. همه جا دنبال هیجان می‌گردد. همه جا  
از آرامش و خاموشی گریزان است. اگر امید شدیدی  
پیدا نکند دست به دامن نومیدی شدیدی می‌زند.  
اگر خاطره‌ای از گذشته به سراغش نیاید، برای  
خود آینده‌ای پر اضطراب می‌تراشد. به همین جهت  
احساس او یک نوع احساس «وحشی» است: گناه،  
هوس، مستی، حسرت، درد، تلخی، ناله، رنج، غرور،  
خشم. این‌ها کلماتی است که پیاپی به کار رفته و در  
حقیقت تار و پود اصلی اشعار او را تشکیل داده است،  
و خوب می‌توان دید که همه این‌ها مظاهر مختلفی  
از نوع خاص و تند احساس است که بیشتر با جسم  
و حواس ما سروکار دارد نه با روح و فکر ما. شعر این  
خانم ازین لحاظ نزدیکی بسیاری با آثار شاعره‌های  
امریکای جنوبی دارد که در آنها تقریباً همیشه این  
جنبه پر حرارت و جسمانی احساس اساس شعر به  
شمار می‌آید، و نظیر آن را با این صورت «وحشی» در  
آثار شاعره‌های اروپائی بندرت می‌توان یافت، زیرا در  
نزد شاعره‌های اروپا این احساس غالباً با بیانی آرام‌تر  
توصیف می‌شود که ریزه کاری و لطافتی بیشتر ولی  
هیجان و حرارتی کمتر دارد.

## حاج سیاح، نخستین ایرانی که رسماً تابعیت آمریکا را پذیرفت

میرزا محمد علی محلاتی ملقب به حاج سیاح متولد ۱۸۳۶ میلادی، جهانگرد و نخستین ایرانی است که رسماً تابعیت ایالات متحده آمریکا را پذیرفت.

حاجی سیاح در خانواده‌ای روستایی در محلات به دنیا آمد. پدرش ملا محمد رضا محلاتی اورا برای تحصیل به تهران فرستاد و سپس عمویش وی را برای تکمیل تحصیلات راهی عتبات کرد. چند سالی در نجف و کربلا به تحصیل علوم قدیمه مشغول و با اندیشمندانی که از نقاط مختلف برای تدریس و تحصیل آمده بودند آشنا شد و بر اثر این آشنایی‌ها در اندیشه و نگرشش تحولی روی داد حاجی سیاح زندگی‌ای همراه با شر و شور داشت از این رو سرگذشت او برای بسیاری جذاب و خواندنی و قابل توجه است.

او در ۲۳ سالگی سفرهای هیجده ساله خود به اقصی نقاط اروپا و آمریکای شمالی و همچنین کشورهای شرق از جمله ژاپن و هند را آغاز کرد. وی نخستین بار از طریق نیویورک وارد آمریکا شد، و تاسانفرانسیسکونیز در سفرهای خود پیش رفت، جایی که در ۲۶ می ۱۸۷۵ تابعیت آمریکا را در دادگاه ناحیه ۱۲ کالیفرنیا رسماً پذیرفت.

حاجی سیاح حتی در دو نوبت موفق به دیدار با رئیس جمهور آمریکا، پرزیدنت اولیسیس گرنت نیز گردید.

پس از ۱۸ سال سفر وی در سال ۱۸۷۷ به ایران بازگشت و وارد صحنه انقلاب مشروطیت شد و بخاطر نوشتن نامه‌ای انتقادآمیز با توطئه کامران میرزا (نایب السلطنه) به مدت بیست ماه رهسپار زندان نیز گردید.

تصویری که مشاهده می‌کنید مربوط به همین



تصویر مربوط دوران زندانی بودن وی در زمان انقلاب مشروطه است. نوشته زیر عکس دستخط ناصرالدین شاه است

دوران است که وی را برای گرفتن عکس از زندان بیرون آوردند. وی از دوستان نزدیک سید جمال الدین اسدآبادی بود.

حاجی سیاح از روشنفکران عصر قاجار محسوب می‌شود که سختی زیادی کشید و کتاب‌هایی هم نوشت. حاج سیاح در سن ۸۹ سالگی در سال ۱۹۲۵ میلادی درگذشت.

از حاجی سیاح دو کتاب به جا مانده، یکی خاطرات حاج سیاح (دوره خوف و وحشت) و دیگری سفرنامه حاجی سیاح محلاتی است که در واقع جلد دوم خاطرات محسوب می‌شود و نایاب است و به شرح سفرهای او مربوط می‌شود.

میرزا ملکم خان از وی به عنوان «منادی غیب» در جنبش آدمیت، و معیر الممالک (داماد ناصرالدین شاه قاجار) وی را یک فراماسون نام برده‌اند.

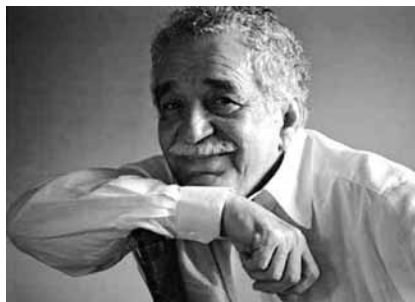
## می زداید - ز چشمان همه خواب

محمد صدیق

می زداید - ز چشمان همه خواب  
می زداید - ز چشمان همه خواب  
این همه شور و شتاب  
از صدائی که ز بر خوردن هر ذره ی برف  
از در و پنجره ها می شنوم  
ذره ها نی است - که می بارند -  
و بر پنجره می ریزند و از آنها !!  
آهنگ زمستان - باز می تابد و بر می خیزد !!  
و بارش هر ذره ای هوشدار دهند  
که زمستان اینجاست ؟  
و صدای وزش باد  
که می پیچد به دیوار و در خانه ما  
مثل هر نغمه و آهنگ سرور آور  
دیگر - رسا و گویاست -  
و در این گستره پنهان و پوشیده ز برف  
دور از ابر سیاهی، که خورشید در آن پنهان است  
زمستان زیباست -  
شاخه و ساقه و برگ و گل  
همه در خواب زمستانی خود  
زیر سر پوش زمستان، از نظر نا پیدا است  
همه آرام غنودند به آرامش تا در آغاز بهار  
ز سر بر خاسته آغاز کنند  
بزم نو سازی و بشکفتن هر دانه و هر ریشه  
و هر شاخه عریان  
که نهان است در بستر سرمای زمستان  
و طبیعت ز سر آغاز کند شادی خود را  
همچو خنیاگری بر خاسته از خواب -  
بترنم بکشاند جهان را و  
به تن جامه ای سبز بپوشد  
و همه از خواب زمستانی خود برخیزند  
بکوشند و بخروشند  
بگویند با زبانی که ز کوبیدن هر ذره  
ز در و پنجره ها می شنویم  
زندگی حاصل آماجی و سازش  
صدا ها و هزاران باز تاب است و فرآورده  
تا که آماده کنند بستر گلزار بهارستان را  
که در آن لاله و سوسن و افاق شکوفان شده  
و برقصند در گذرگاه نسیمی  
که نشاط آور و زیباست  
بنوازند ز سر نغمه ای دیگر و ساز دگری را  
تا بگویند که پس از این ریزش بی رحم زمستان  
بهار ای است که در آن  
شور زنده بودن  
پا بر جاست

## مارکز، شمع شبستان رمان و غول رئالیسم جادویی

دکتر محمود دهقانی



شبهانه روزی در بارانکیا شهری که پس از دهانه رود ماگالانا نزدیک به دریای کارائیب در شمال کلمبیا قرار دارد، به عنوان پسر سر به زیر که شعرهای طنز نیشدار می‌گفت و برای خودش کاریکاتوری می‌کشید، چون تا حدودی اخمو به نظر می‌رسید، همکلاسی‌ها به او «بیه‌خو» به معنی پیرمرد، می‌گفتند.

گابو در روزگار کودکی با مادر بزرگش دمساز و با گفتگوی خود با پدر بزرگ و داستان‌هایی که مادر بزرگ برایش تعریف می‌کرد لالائی می‌شد. قصه‌های مادر بزرگ با باورهای کهن، پر از بازگویی ارواح و اشباح بود. مارکز گفته بود که باورها و حرف‌های پدر بزرگ و مادر بزرگ بر روند فکری‌اش تاثیرگذار بوده است. از این گفته‌ی مارکز شاید بشود گفت که احتمالاً شیوه داستان‌سرایی رئالیسم جادویی او نیز ریشه در روزگار کودکی داشته است، هر چند که خود او این را نپذیرفته است. اما در لابلای داستان‌های مارکز تاثیرات روزگار کودکی موج می‌زند.

در سن ۱۴ سالگی با دریافت کمک تحصیلی به مدرسه عیسوی «لی سئوناسیونال» که آن را آموزگاران مذهبی اداره می‌کردند، در شهر زیباکیرا در نزدیکی بوگوتا وارد شد و در سال ۱۹۴۶ در آن مدرسه درسش پایان پذیرفت. اما چندان چنگی به دلش نزد چون می‌خواست درس خبرنگاری را ادامه بدهد.

او در سال ۱۹۴۱ میلادی نخستین نوشته‌هایش را در روزنامه‌ای به نام خون‌تود (جوانان) که ویژه دانش‌آموزان دبیرستانی بود چاپ نمود و چیزی نگذشت که در سال ۱۹۴۷ میلادی برای تحصیل در رشته حقوق در دانشگاه ملی کلمبیا در بوگوتا پایتخت کشور پذیرفته شد و در روزگار دانشجویی با روزنامه «ال اسپکتادور» (تماشاگر) نیز همکاری کرد. در این روزنامه داستان او به گونه پاورقی چاپ شد. یک سال پس از آن بود که آقای «خورخه ایلسر گایتان آبالا» از حزب لیبرال به قتل رسید که آن کار برای مدت درازی باعث شورش اجتماعی و چند دستگی شد. در

گابریل گارسیا مارکز غول رئالیسم جادویی ادبیات جهان، که دوستان نزدیک و هم‌وطنانش او را «گابو» صدا می‌کنند، یک روزنامه‌نگار بخش حوادث و اتفاقات بود. او که در سال ۱۹۸۲ میلادی جایزه ادبی نوبل را برای رمان «صد سال تنهایی» دریافت کرد، بعدها درآمد حاصل از آن جایزه را خرج کرد تا مجله هفتگی‌ای را در کلمبیا خریداری کند. این مجله در حال سقوط آنچنان تیراژی به خود گرفت که در تاریخ روزنامه‌نگاری کلمبیا و کلیه کشورهای آمریکای لاتین کم‌سابقه بود.

مارکز بارها گفته بود که عاشق روزنامه‌نگاری بوده و همیشه خودش را یک روزنامه‌نگار خطاب کرده است. که این خشم خیلی از ادیبان را برانگیخت.

مارکز که در ضیافتی با بیل کلینتون، رئیس‌جمهور پیشین آمریکا شام صرف کرد، دوست نزدیک فیدل کاسترو، رهبر پیشین کوبا نیز بود. وقتی جیمی کارتر، رئیس‌جمهور پیشین آمریکا به هاوانا رفت و دست فیدل را به گرمی فشرد، آمریکای لاتینی‌ها بدون شک و تردید مارکز را بانی آن دیدار دانستند. میگل سیلوا، روزنامه‌نگار معروف گفته است، رونق کار روزنامه‌نگاری کلمبیا در آمریکای لاتین مدیون گابریل گارسیا مارکز است.

«گابریل خوزه دلا کنکور دیا گارسیا مارکز» فرزند آقای گابریل الیخیو گارسیا و خانم «لوسیا سانتیاگو مارکز ایگوواران» در ششم ماه مارس ۱۹۲۸ میلادی در روستای آراکاتا در ناحیه سانتامارا در کشور کلمبیا چشم بر جهان گشود.

گابو از خانواده کم‌درآمدی بود که پدر بزرگ با یک سنت خانوادگی و نیاکانی، پرورش او را بر عهده داشت. در روزگار کودکی پدر بزرگ او را «گابیتو» به معنی گابریل کوچولو صدا کرد. نظم برگرفته از پدر بزرگ، سرهنگ «نیکولاس ریکاردو مارکز» و قصه‌گویی‌های شبهانه مادر بزرگ «ترانکلینا ایگوواران کورتس» از مارکز نویسنده‌ای با نظم و گفتاری جادویی ساخت.

در آمریکای لاتین نیز به گونه برخی کشورها و به ویژه شهرهای جنوب ایران نام کودکان در زبان محاوره‌ای دگرگونه می‌شود و نزدیکان، همسایگان و دوستانی که کودک را دوست می‌دارند با نام کوتاه شده، او را صدا می‌زنند. گابریل اسم کوچک مارکز را نیز به این گونه «گابو» یا «گابیتو» صدا می‌کردند. نه تنها مارکز بلکه فیدل کاسترو، رهبر بلندآوازه انقلاب کوبا را نیز مردم آمریکای جنوبی با نام دل، فیدل صدا می‌کنند که ژرفای واژه فیدل در فرهنگ اسپانیولی زبانان سراسر جهان، وفاداری است.

هر چند خانواده و هم‌میهنان سن و سال‌دار کلمبیایی و دوستداران گارسیا مارکز در قاره آمریکای جنوبی اورا «گابو» یا «گابیتو» صدا می‌کنند، اما در روزگار کودکی پس از ورود به مدرسه، در پانسیون

سال دوم درگیری‌ها دانشگاه کلمبیا بسته شد و مارکز ناچار به دانشگاه «کارتاخنا» رفت.

در ۱۹۵۰ میلادی در «ال هرالدو» روزنامه‌ای در «بارانکیا» مقاله می‌نوشت. در آن روزگار به نویسندگانی چون ویرجینا وولف، سوفو کلس، ویلیام فالکنر، فرانسیس کافکا، جیمس جویس و ارنست همینگوی علاقمند بود. پس از آن در سال ۱۹۵۴ میلادی به عنوان خبرنگار روزنامه که داستان‌هایش را چاپ می‌کرد به شهر رم پایتخت ایتالیا رفت و در ۱۹۵۵ میلادی پس از بسته شدن آن روزنامه به فرانسه سفر کرد. در دیدار کوتاه خود به کشورش کلمبیا، در ۱۹۵۸ میلادی با «مرسدس بارچا پاردو» مصری‌تبار که مدت‌ها نامزد بودند، ازدواج کرد و حاصل آن ازدواج دو فرزند به نام‌های «رودریگو» و «گونزالو» می‌باشد.

مارکز علاقه شدیدی به سفر داشت و در سال‌های جوانی به کشورهای اروپای شرقی و اروپای غربی مسافرت کرد و خاطرات خود را نوشت. پس از هفت سال در ۱۹۶۱ میلادی به کشور هم‌زبان خود، مکزیک رفت و مدت‌ها در آنجا روزگار گذراند. در ۱۹۶۵ میلادی بود که نوشتن رمان «صد سال تنهایی» را آغاز کرد و دو سال پس از آن در بوینس آیرس، پایتخت آرژانتین چاپ‌خش شد که پیروزی بزرگ و چشمگیر این غول ادبیات آمریکای جنوبی و پس از آن جهان را دربرداشت. رمان «صد سال تنهایی» یک زمین لرزه هنری بود و توانست برنده جایزه نوبل ادبیات ۱۹۸۲ میلادی جهان شود. هر چند که پیش از آن «سرگذشت یک غریب» به گونه پاورقی در روزنامه «ال اسپکتادور» چاپ می‌شد، اما در سال ۱۹۷۰ در شهر بارسلونا اسپانیا به گونه یک کتاب وارد بازار شد.

چیزی نگذشت که با پخش آن، از مارکز خواسته شد تا کاردار سفارت کلمبیا در اسپانیا شود، اما او نپذیرفت چرا که رویای او فراتر از آن بود و می‌خواست سفیر فرهنگی کلمبیا در دل مردم سراسر جهان باشد. مارکز همیشه کشورهای حوزه کارائیب را دوست داشت، اما نسبت به روند کار نشر کتاب‌هایش گله‌مند بود. با پشتکار دست از نوشتن برنداشت و سرانجام جایزه «رومولو گایه گوس» حاصل دو تا از کتاب‌های او در آن روزگار بود. او که بخوبی می‌دانست کشور اسپانیا مادر زبان اسپانیولی قاره آمریکا، در اروپاست، دوباره به اسپانیا برگشت. هدفش از رفتن به اسپانیا برای چند چیز بود که عمده‌ترین آن این بود تا بر روی دیکتاتوری و شب‌دراز فاشیسم ژنرال فرانکو در اسپانیا از نزدیک مطالعه کند که رمان «پاییز پدرسالار» برگرفته از آن تجربه بود.

یادآوری این نکته شاید بی‌جا نباشد که دیکتاتوری فرانکو بسیاری از نویسندگان آزادیخواه جهان، از جمله ارنست همینگوی، مارکز، اوتتاویو پاز، پابلو نرودا و بیلای از نقاشان، نویسندگان، شعرا و هنرمندان نامدار اسپانیولی زبان و زبان‌های دیگر

داریم انجام دهیم، بلکه در این خواهد بود که کاری را که به انجام می‌رسانیم، دوست داشته باشیم». و از میان پانزده جمله به یاد ماندنی او این پند نیز برای کسانی که عاشق راهشان هستند و می‌خواهند از باغ فرهنگ، میوه‌ای برای ملت خود برچینند، دلنشین است که: «در ۶۰ سالگی پی بردم بدون عشق می‌شود از خود گذشت، اما بدون از خود گذشتگی نمی‌شود عاشق بود.»

## پانوش:

۱. در این مطلب بیش از یک صفحه از بهمن فرزانه نوشته بودم که گابریل گارسیا مارکز را با برگردان «صد سال تنهایی» سال‌ها پیش از آن که مارکز برنده جایزه نوبل شود به ایرانیان شناساند. سرنوشت چنان شد که درست همان روزی که این نوشته را تکمیل کردم تا برای چاپ بفرستم، گزارش رسید، بهمن فرزانه در بیمارستان طالقانی تهران درگذشت. آنچه از بهمن فرزانه نوشته بودم را تا مجالی دیگر حذف کردم و در پست کردن این مطلب به روزنامه نیز عجله نکردم، تا غم در گذشت بهمن فرزانه این انسان پاک نهاد از ذهنم دور شود. هنگامی که داشتم خبر درگذشت بهمن فرزانه را می‌خواندم لحظاتی هاج‌وواج به صفحه رایانه نگاه می‌کردم و از این پیشامد و آن هم درست در پایان این نوشته متحیر بودم تا جایی که اشک، بر دیده‌ام پرده کشید. بهمن فرزانه ۵۰ سال در ایتالیا زندگی کرده بود، اما روح و روانش در ایران بود. در گذر از زبان ایتالیایی که به اسپانیولی نزدیک است، چند زبان از جمله انگلیسی و فرانسه هم می‌دانست. با چشمی اشکیار.

۲. سرچشمه‌های برخی از نکات این یادداشت، نسخه‌های اینترنتی روزنامه اسپانیولی زبان «ال پائیس» چاپ اسپانیا و کتاب‌هایی به زبان‌های اسپانیولی و انگلیسی است.



مارکز و فیدل کاسترو



مارکز و یاسر عرفات



مارکز و بیل کلینتون

مدت زیادی در ایتالیا زندگی کرده بود و با مارکز و روال فکری‌اش آشنا بود، ۸ سال پیش از آن که جایزه نوبل ادبیات نصیب خالق کتاب «صد سال تنهایی» شود آن را در پیش از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ به ایرانیان معرفی کرد و انتشارات امیر کبیر آن را در ۱۳۵۲ چاپ نمود. اما کسانی از جمله احمد میرعلائی، بابک قهرمان و رضا نور جهان نیز برخی از داستان‌های مارکز را به فارسی برگردانده و در مجلات به چاپ رساندند.

پس از انقلاب با آوازه جایزه نوبل به نویسنده «صد سال تنهایی»، سیل برگردان بیشتر کتاب‌های مارکز به بازار کتاب ایران روان شد، چرا که تب و تاب سیاسی در ایران با گویش داستانی مدرن و به‌ویژه روال سینمایی فارسی، هنرمندان و طرفداران کتاب‌های این نویسنده آمریکایی لاتین که با اقامت در کارتاخنا، پاریس، ژنو، رم، بوگوتا و مکزیکوسیتی و کوبا و ونزئلا و اسپانیا در کنار نویسندگی به فعالیت‌های سیاسی و فرهنگی نیز می‌پرداخت را مفید دیدند.

از میان گفتار به یاد ماندنی گابو این که: «رمز خوشبخت زیستن، در آن نیست که کاری را که دوست

جهان را برای رویارویی ناوک قلم در برابر گلوله به کارزار با شب پرستان خشک مغز فالانژیست، به اسپانیا کشانده بود، چرا که در درازنای تاریخ، نویسندگان و شعرا و نقاشان و موسیقی‌دانان و همه هنرمندان در کنار مردم و بر ضد دیکتاتوری و استبداد بوده‌اند. هنگامی که مارکز در دهه ۸۰ به زادگاهش کلمبیا برگشت، با ردی که سازمان اطلاعات امنیت کلمبیا از او داشت، زندگی او تهدید شد و چیزی نگذشت که فشار زورگویان دیکتاتور آمریکایی لاتین آن روزگار بر قلم چربید و مارکز دوباره به همراه همسر و دو فرزندش برای زندگی به مکزیک، که از نظر سیاسی شرایط بهتری برای مارکز داشت، کوچ کرد. اما سرنوشت غول رئالیسم جادویی چنان شد که یک دهه و اندی پس از آن، آوازه قلم او باعث شد تا بیل کلینتون رئیس جمهور کشور قدرتمند آمریکا در منزل گارسیا مارکز در «کارتاخنا» به دیدار نویسنده‌ای برود که حالا دیگر آوازه‌ای جهانی داشت.

گابریل گارسیا مارکز در سال ۱۹۹۹ میلادی با آوازه جهانی خود، مرد سال آمریکایی لاتین شد و در سال ۲۰۰۰ مردم کلمبیا خواستار آن شدند تا گابو رئیس جمهور کلمبیا شود و حتا سازمان‌های چپ نیز با بغضی غمگانه از گابو خواستند تا دست به کار شود. اما گوئی مارکز هدفش جز هنر و ادبیات چیز دیگری نبود و با آن که بخوبی در کارزار سیاسی نیز پولاد آب دیده بود، از پذیرفتن درخواست‌ها سر باز زد و با خریدن امتیاز نشریه «کامیبو» (تغییر) خود را سرگرم نوشتن برای دگرگونی‌های فرهنگی‌ای کرد که با ارتقاء آن فرهنگ سیاسی مردم کشورش را نیز هم در کلمبیا و هم در سراسر آمریکای لاتین یقیناً تحت تأثیر قرار می‌داد. اما دل غافل به قول انوری ابیوردی،

از شاعران قرن ششم هجری خودمان:

هزار نقش برآرد زمانه و نبود

یکی چنان که در آئینه تصور ماست

کسی ز چون و چرا دم همی نیارد زد

که نقشبند حوادث و رای چون و چراست.

در سال ۱۹۹۹ میلادی در اوج کار و آوازه، شوربختی بیماری لفاوی اوسر رسید، اما در لس‌آنجلس تا حدودی مداوا شد. چیزی نپایید که بیش از یک دهه پس از آن در ۲۰۱۲ میلادی نیز پیچچه، پیچید که دچار اختلالات آلزایمر (خودفراموشی) شده است و برخی از روزنامه‌ها، خبرگزاری‌ها و از جمله برادر جوان او «خیمه گارسیا مارکز» در دانشگاه کارتاخنا در حضور دانشجویان نیز به آن اشاره کردند.

مارکز که کتاب «مسخ» کافکا در روزگار جوانی انبار باروت استعداد نویسندگی‌اش را شعله‌ور کرده بود، در روزگار کهن سالی برای مبارزه با هیولای شوم بیماری میان مکزیکوسیتی و نیویورک و لس‌آنجلس برای مداوا در سفر بود و با رژیم ویژه غذایی روزگار گذرانید.

در شناساندن مارکز به ایرانیان بهمن فرزانه که

با گریه شبانه دلم وا نمی‌شود  
این اشک قطره قطره که دریا نمی‌شود  
غمباد دل، شکسته ستون‌های خانه را  
این خیمه بی‌ستون تو، بر پا نمی‌شود  
گفتی که بگذرد شب و فردا شود، ولی...  
بی‌هق‌هق شبانه که فردا نمی‌شود  
گمگشته مسیرم و در این شب سیاه  
این آشیانه بی‌تو که پیدا نمی‌شود  
گفتی که دل، سراج‌ه اندوه و ماتم‌ست  
دل کوچک‌ست و این همه، غم، جانمی‌شود  
گفتی به در بزن که در بسته‌وا شود  
من می‌زنم، ولی بخدا وا نمی‌شود  
آئینه‌ای و درد مرا جلوه می‌دهی  
گرد و غبار غم ز تو حاشا نمی‌شود  
گر قامت‌م شکسته شد از رنج و درد عشق  
اما به زیر قامت غم، تا نمی‌شود  
شباهنک

... از شوق و هیجان نمی‌دانستم به او چه بگویم. فقط از او خواستم که مرا در جریان احوال خواهرش بگذارد. دوستم با آرامش و مهربانی گفت که اگر دلم می‌خواهد اجازه دارم به دیدار خواهر بیمارش بروم، ولی باید مسؤولیت حرمت و شرافت این رابطه را آگاهانه به عهده بگیرم و به معصومیت و پاکی خواهرش احترام بگذارم. باسپاس از لطف او، گفتم من از این ملاقات انتظاری نداشتم و اصلاً نمی‌دانستم که توخواهری داری. ولی با دیدن آن صورت بیمار و آن حالت معصومانه، حس باغبانی را یافتم که باید در حفاظت از گل‌های نوشکفته باغش سعی و دقت کند... از هم جدا شدیم و من غرق در افکار نو و درهم روانه خانه شدم.

کلام دوستم را قطع کردم و گفتم برای من باورکردنی نیست که چطور در چنین زمان کوتاهی آن هم با یک برخورد، این همه التهاب و تحول در تو پدید آمد. گفت: این برای خودم نیز معمای بود که چگونه صورت ملتهب و بیمار کسی که گفتن چند کلمه هم برایش سخت بود، بتواند مرا دگرگون کند و از پای درآورد. در راه با خود می‌اندیشیدم، شاید برادرش در من نکاتی دیده و پسندیده بود و مرا کاندید خوبی برای خواهرش می‌دید و آگاهانه به اصطلاح این تله را جلوی پای من گذاشته بود.... در این افکار بودم که به خودم نهیب زدم، فرضاً هم که برادرش چنین نیتی داشته، اما برای جرقه‌ای که زده شد و احساس عجیبی که در لحظه اول دیدار در من راه یافت، نقشه و طرحی نمی‌توانست ریخته شده باشد. تازه اگر هم برادرش نقشه‌ای داشته، اگر من، خواهرش را نمی‌پسندیدم، تمام آنها نقش بر آب می‌شد.

پس، بهتر است که این افکار بی‌پایه را دور بریزم و خوشحال باشم که مسیر زندگی‌ام در حال تغییر است و از این آتش عشق مراقبت کنم. تازه بایستی دید که خواهر دوستم هم نسبت به من کشش و علاقه‌ای پیدا کرده یا نه. آیا جاذبه‌ای دوجانبه است و یا فقط این من هستم که گرفتار چنین احساس و کشش عجیب و باورکردنی شده‌ام.

شب سخت و بدی را گذراندم. بد به خاطر ترس از رد شدن عشق و علاقه‌ام و اینکه دیگر مبادا دیدار دیگری باشد. اما در پس این نگرانی‌ها و ترس‌ها، خوشحال و ذوق‌زده بودم چرا که بالاخره من هم، آن عشقی را که همه از آن صحبت می‌کنند و در داستان‌ها و شعرها، بزرگان شعر و ادب از آن سخن‌ها گفته‌اند، تجربه می‌کردم.

همه ما از اولین روزی که خواندن و نوشتن یاد گرفتیم، در نوشته‌ها و اشعار شعرا و نویسندگان بزرگ، و حتی نوپا، همیشه از عشق‌های جگرسوز پر آب و تاب و التهاب و اشک‌آور و گاهی هم خانمانسوز خوانده‌ایم. ولی من هیچگاه این گفته‌ها و نوشته‌ها را قبول نداشتم و آنها را ساخته و پرداخته تخیلات گویندگان و نویسندگان می‌دانستم. اما آن شب، آن احساس و بی‌خوابی ناشی از آن چنان مرا دگرگون ساخت که کم‌کم باورم می‌شد که عشق وجود دارد و عاشقانی بوده و خواهند بود. ولی در همان خواب و بیداری وحشت‌زده آرزو می‌کردم که خدای ناکرده، من یکی از آن ناکامان عشق نباشم و اگر عشقی بین ما به وجود آمد به شکست و درد و حرمان نکشد. دلم می‌خواست آن شب سخت هرچه زودتر به صبح برسد تا ترس و وحشت ناشی از ناکامی و حرمان و شکست احتمالی در این عشق در روشنایی روز گم شود.... نتیجه بی‌خوابی و فشار افکار در آن شب، کسالت و خستگی زیاد در صبحگاه بود. آن روز سعی می‌کردم خودم را به هر نحوی مشغول کنم و خوشحال بودم که باید سر کار بروم ولی اصلاً دلم نمی‌خواست موردی پیش بیاید که مورد مؤاخذه رئیس قرار گیرم و این حال خوبم خراب شود. سر کار، همکارانم با تعجب بخاطر سیمای دگرگونم مرا سؤال پیچ کردند. آنها می‌خواستند بدانند چرا این همه خسته و کوفته هستم. برای‌شان بهانه‌های زیاد آوردم و سعی کردم از دست‌شان فرار کنم. ساعت

کار به پایان رسید و حسب عادت تصمیم گرفتم به قدمگاه همیشگی‌ام بروم. پس از تعویض لباس و تر و تمیز کردن خودم به محل هر روزه رفتم و تک و تنها با قدم‌هایی نامرتب پیاده‌روها را بالا و پایین می‌رفتم و حوصله دیدن هیچ‌کس را نداشتم. ناگهان در جایم میخکوب شدم و بی‌اختیار به سمت خانه دوستم حرکت کردم و با تردید و نگرانی زنگ در را زدم. امیدوار بودم که به دیدار بیمار دیشب نایل گردم. در منزل باز شد و دختر جوان ظاهر گردید. چنان بر اندامم لرزه افتاد که توانایی صحبت نداشتم و تا چند لحظه نمی‌دانستم چه بگویم. فقط در چشمانش خیره شدم. سعی می‌کردم پلک‌هایم روی هم نیفتند و لحظه‌ای از دیدار رخسار او غافل نشوم. بالاخره سلامی دادم و گفتم آدمم حال شما را بیرسم. هنوز تب دارید؟

با لبخندی ملیح و صدایی لطیف‌تر سپاسگزاری کرد و گفت که تب و دردش کم‌تر شد. دکتر رفته و دارو گرفته است.

از اینکه حالش بهتر شده بود، ابراز خوشحالی کردم. گفتم فقط برای احوال‌پرسی آمده بودم و بیش از این مزاحم نمی‌شوم و خواستم خداحافظی کنم. ولی صدای دختر ناگهان عوض شد و آمرانه گفت حالا که این همه راه آمده‌ام، برای رفع خستگی و صرف نوشیدنی چند دقیقه‌ای به داخل بروم.

از این دعوت غیرمترقبه چنان ذوق‌زده شدم که حدی برایش نمی‌توانستم تصور کنم. با اشتیاق دعوت را پذیرفته و به دنبال او وارد خانه و اطاق پذیرایی شدم. دوباره همان حال و هوای هیجانی شب پیش به سراغم آمد. از خود بی‌خود شده بودم. سعی کردم آرام باشم و به بهانه‌ای سر حرفی را باز کنم. از او درباره زندگی‌اش پرسیدم.

هنوز نمی‌دانستم که درس می‌خواند یا کار می‌کند و یا مثل بسیاری از دخترهای آن زمان، در خانه منتظر نشسته تا روزی خواستگاری در بزند و او را از پدر و مادرش خواستگاری کند و آنها هم چون متاعی بر روی او قیمت بگذارند و به ازدواج مردی نادیده و ناپسندیده که هیچگونه رابطه عاطفی و عشق در او و یا نسبت به او نداشته، درآید....

با به کار بردن کلمه «خواستگاری»، دوستم میان‌پرده‌ای باز کرد و گفت: نمی‌دانم یادت هست یا نه، ما که هنوز کودک بودیم، می‌شنیدیم که مثلاً مادر یا خواهر فلانی در روضه خوانی و با حمام‌های زنانه و مسجد و حتی در کوچه و بازار دختر جوانی را دیده و به صرف این که فهمیده پدر و مادر دختر در ردیف خانواده خود آنها؛ و یا از نظر دارایی و ثروت در سطح بالاتری هستند، بلافاصله و بدون اطلاع قبلی به خواستگاری آن دختر می‌رفتند و اگر جواب منفی از آن خانواده می‌گرفتند دوباره مثل اینکه دنبال خرید پارچه و کالایی باشند به منزل دختر دیگری رهسپار می‌شدند..

حرف او را قطع کردم و گفتم گاهی می‌شنیدیم که اگر خانواده‌ای دو تا دختر داشت، دختر جوان‌تر و خوشگل‌تر را رونمایی کردند و به خواستگاران نشان می‌دادند و وقتی که معامله تمام می‌شد و به اصطلاح برای قباله و جهیزیه و سایر خواسته‌ها به توافق می‌رسیدند، هنگام عقد خواهر مسن‌تر را سر سفره عقد می‌نشاندند. گاهی اگر خریداران، یعنی خانواده شاه‌داماد سر همان سفره عقد متوجه این کلاه بزرگ می‌شدند، مراسم را ترک کرده و عقد و عروسی بهم می‌خورد.

دوستم خندید و گفت گاهی هم این خواستگاران که مصرانه می‌خواستند دختری را که پسندیده‌اند با پسرشان ازدواج کند و دختر و یا خانواده دختر از ریخت و قواره جوان خوششان نمی‌آمد، خانواده پسر می‌گفتند، حالا که این جوان ما را نمی‌پسندید، برادرش را ببینید و اجازه دهید تا دختر شما با او ازدواج کند.

به دوستم گفتم، عجب رسوم غیرمنصفانه و ناعادلانه‌ای بود. بی‌خود نیست که در ایام کودکی و نوجوانی ما، اکثر پدر و مادرها، صرفاً به خاطر داشتن فرزند



و عنوان پدر و مادر، با همدیگر زندگی می‌کردند و هیچ وجه مشترکی بین زن و شوهرها نبود. در این گونه زندگی‌ها، بیشتر زن ایرانی، محکوم به زندگی بود. و این زن بود که تمام هم و غم خود را برای مادر خوب بودن؛ و خانه‌داری ماهر در آشپزی و نظافت؛ و انجام خواسته‌های به جا و بی‌جای شوهر، به کار می‌گرفت. در آن زمان طلاق و جدایی بسیار نادر بود و، زنان بی‌شوهر و بیوه بایستی تا آخر عمر تنها می‌ماندند ولی در مقابل اکثر مردان بیوه راه‌های گوناگونی برای نجات از تنهایی برای خود داشتند و از راه‌های مختلف همدم و همسر یا زن صیغه‌ای برای خود دست و پا می‌کردند.

با خنده به دوستم گفتم، هر دوی ما به زیادی به حاشیه رفتیم. داشتی از لحظات شیرین و دقایق هیجان‌انگیزت با خواهر دوستت حرف می‌زدی... گفت: عجب زمان می‌گذرد هنوز مثل اینکه دیروز بود و تمام ایام و اشاره‌ها و حرکات عضلات صورت، گونه، پلک‌ها، مژه‌ها و حتی ابروها و لب و دهان و چشمانش بخوبی در خاطرم زنده است.

برگردیم به دقایقی که حرف‌هایمان باهم گل کرده بود و با اشتیاق می‌خواستیم بدانم چه می‌کند. جرأت نداشته بهرسم چند سالش است، از قیافه و حرکاتش حدس می‌زدم ۱۷-۱۸ ساله باشد. وقتی پرسیدم چه کار می‌کند، گفت مشغول تحصیل است و امیدوار است که دانشگاه را تمام کند و اگر موقعیتی فراهم شود برای ادامه تحصیل به خارج سفر خواهد کرد. حرف‌ها و نحوه بیان آرمان‌ها و نقشه‌هایش برایم جالب بود و نشان می‌داد که از آن دخترانی نیست که دنبال شیفته ساختن مردی باشد و بعد هم ازدواج و خانه‌داری. آن طوری که از آرزوهایش حرف می‌زد معلوم بود که دلش می‌خواهد از طریق دانش و حرفه‌ای که در آینده می‌آموزد، برای خود در جامعه جایگاهی پیدا کند در میان خیل زنان بی‌سواد و محروم از امکانات تحصیلات عالی، سری میان سرها باشد.

حرف‌های آن شب ما با آمدن پدر و مادر و برادرش ناتمام ماند و برادرش از اینکه مرا در آنجا دید تعجب نکرد. از رفتار شب قبل من حدس می‌زد که مرا دوباره و شاید هم بیشتر در خانه خود همراه خواهرش ببیند. به هر حال پدر و مادر و برادر مرا با مهربانی پذیرفتند و من به بهانه اینکه قرار دیگری دارم به سرعت از آنان خداحافظی کردم. موقع خداحافظی دختر جوان مرا تا دم در همراهی کرد و دستش را برای خداحافظی به طرف من دراز کرد و با نرمش و مهربانی فشار مختصری به انگشتان من وارد ساخت و با لیخند و چشمانی درخشان مرا روانه ساخت. و... در آخرین لحظه خندان گفت به امید دیدار هر چه زودتر.

این جمله مختصر چنان هیجانی در من ایجاد کرد که تصورش برایم باور کردنی نبود. بلافاصله از او پرسیدم کی و کجا؟

گفت، چون هنوز حالش خوب نشده، در روزهای آینده هم اگر دلم خواست می‌توانم به خانه‌اش بروم و باعث خوشحالی او شوم!

پرسیدم، مطمئن است که برادر و پدر و مادرش ناراحت نمی‌شوند.

با مهربانی گفت جواب آنها با من.

از خوشحالی در پوست نمی‌گنجیدم. آن شب دیگر ترس و وحشت از آینده، ترس از جواب منفی، ترس شکست در عشق از مخیله‌ام رخت بر بسته بود و جز امید به فردا، خوشی و خوبی و شادی چیز دیگری را در آینده نمی‌دیدم. دیگر از ناکامی‌های عاشقانه که شاعران و نویسندگان در نوشته‌ها و اشعارشان گفته بودند، نگرانی نداشتم و با خود می‌گفتم سرنوشت ناکامان نصیب من نخواهد شد. با خود می‌گفتم داستان‌های شکست در عشق، جان دادن عاشق در دامان معشوق، یا خودکشی معشوق از دست پدر و مادری که او را به زور به مرد دیگری می‌دادند... همه و همه افسانه است و با زندگی واقعی ما مجانستی ندارند و فکر می‌کردم آن حادثه‌های شوم علل دیگری داشته....

دوباره رشته افکار دوستم را گسستم و گفتم برای آن که کمی خستگی در کنی، یک حادثه تلخ از دوران دبیرستان در آن محیط قوچان برایت نقل کنم. با علاقه پرسید چه اتفاقی، بگو ببینم.

گفتم خوب به خاطر دارم کلاس هشتم دبیرستان بودم. یعنی بایستی حدود ۱۴-۱۵ سالم بود. هم کلاسی داشتم که نوجوان بسیار خوش قیافه و خوش صحبت و عاشق موسیقی و هنر، و از نظر اجتماعی خیلی از من و بسیاری از همکلاسانم پر تجربه‌تر و فهمیده‌تر بود. یک روز زمستانی، در آن زمستان‌های سخت و یخبندان و پر برف قوچان، در مراسم صبحگاهی، که باید تمام شاگردان صف می‌کشیدند و بعد از دعا و سرود، ناظم مدرسه نظافت و لباس محصلین را کنترل می‌کرد و شاگردهای خاطی روز قبل را یک صدا می‌کرد و با چند ضربه خط‌کش چوبی آنها را تنبیه می‌کرد تا یاد بگیرند که درس و مشق‌شان را بهتر انجام دهند. غافل از آن که پدر و مادر بسیاری از آن کودکان بی‌سواد برودند و خواندن و نوشتن بلد نبودند تا چه رسد که به کودکان خود درس بدهند و مشق‌هایشان را کمک کنند. بسیاری از آنها بضاعت مالی نداشتند که معلم خصوصی بگیرند تا در تقویت درس‌هایشان یاری کنند.

سرمای آن زمان بیداد می‌کرد و اکثر بچه‌ها به دلیل فقر لباس مناسبی نداشتند. جوراب‌های پشمی دست‌باف سوراخ شده در گالش‌های ساخته شده از طایر چرخ کامیون‌ها تنها وسیله حفظ پاهایشان بود که چسب‌های این گالش‌ها هم پس از دو سه روز پوشیدن از هم باز و از درز آن و سوراخ‌های کفشان، آب و گل ناشی از باران و برف وارد گالش می‌شد و باعث سرمازدگی شدید و بسیار دردناک پاها می‌شد. بیشتر وقت‌ها در صف مراسم صبحگاهی به خاطر سرما و یخ‌زدگی پا روی پای هم می‌گذاشتیم تا شاید درد یخ‌زدگی پاها کمتر شود. در یکی از آن صبح‌های سرد و یخبندان و پر برف بود که ناظم مدرسه اعلام کرد که احمد، همان همکلاسی خوش‌سیما و دوست داشتنی من، با خوردن تریاک خودکشی کرده است. همه ما هاج و واج مانده و بودیم و نمی‌دانستیم چرا احمد خودکشی کرده. مگر همین احمد نبود که دیروز با خوشحالی می‌گفت پدرش که وضع مالی خوبی هم نداشت، برای او و برادر بزرگترش لباس نو خریده بود؛ و دیروز خیاط شهر پارچه‌ها را به تن او و برادرش اندازه گرفته بود. او خوشحال بود که امسال دیگر مثل سال‌های دیگر در ایام نوروز لباس کهنه به تن نخواهد داشت و لباس نو دارد!

آن روز در کلاس درس و ساعت تفریح بچه‌ها با کنجکاو و غم و افسوس می‌خواستند بدانند چرا احمد، یار همیشگی آنها و نوجوان معصوم با تریاک خودکشی کرده است. با خودمان می‌گفتم مگر نه آن که بزرگان گفته‌اند، خودکشی از نظر اسلام حرام است و خاک جسد و روح فرد خودکشی کرده را قبول نمی‌کند و جایش در بهشت نیست. ما کودکان از خود می‌پرسیدیم مگر می‌شود احمد خوب ما به بهشت نرود. می‌ترسیدیم که نکند احمد خوب به جهنم برود....

بالاخره آن روز دردناک تمام شد گرچه هنوز نمی‌دانستیم چرا احمد خودکشی کرده است. گریان و افسرده به خانه رفتیم و از مادرم پرسیدم راستی می‌دانی که احمد خودکشی کرده‌است، مادرم با مهربانی دستی به سرم کشید و سعی کرد مرا آرام کند. گفت متأسفانه درست است. باز گریان پرسیدم، مگر احمد نمی‌دانست که اگر خودکشی کند جایش در جهنم است نه بهشت. ولی حق او بهشت است نه جهنم. بالاخره بی‌صبرانه پرسیدم اصلاً چرا او خودکشی کرد. مادرم گفت، احمد عاشق دخترعمویش بود و آنها باهم قول و قرار داشتند وقتی بزرگ شدند باهم ازدواج کنند. اما با وجود کم سن و سال بودن دختر، روزی که مرد بیگانه‌ای به خواستگاری او می‌آید، پدر و مادرش با این وصلت موافقت می‌کنند. خواستگار گویا معلم مدرسه بوده. احمد دیروز وقتی از دختر عمویش شنید که پدر و مادرش او را برخلاف میلش به عقد مرد بیگانه‌ای درآورده‌اند، بلافاصله دست به خودکشی زد و شب موقع خواب با خوردن تریاک به زندگی خود پایان داد....

شنیدن حرف‌های مادرم چنان مرادگرگون کرد که ساعت‌ها کسی نمی‌توانست مرا آرام کند. و بالاخره خسته و کوفته بدون خوردن شام به خواب رفتم. دوستم که دید من با یادآوری آن خاطره خسته و ناآرام هستم، گفت بگذار بقیه داستان را به وقت دیگری می‌گذاریم....

ادامه دارد



## جشن خردادگان ۴ خرداد ۲۵۷۳ ایرانی جشن خردادگان یا جشن «شاه کیخسرو»

ژاله دفتریان (پاریس)

نه، باید گوشت خورد.

در نسک «آیین‌ها و جشن‌های کهن در ایران امروز» نوشته‌ی «محمود روح‌الامینی» در رویه‌ی ۲۳ می‌خوانیم که نوشته: «در بهار ۱۳۷۴ با دانشجویان درس روش تحقیق مردم‌شناسی به روستای «حسن آباد مبد»، که یک سوم مردمش زرتشتی‌اند، رفته بودیم. ماه محرم بود و شب‌ها در حسینیه‌ی ده «شام‌نذری» می‌دادند. یکی از صاحبان نذر می‌گفت: «چون به زرتشتیان هم غذای نذری می‌دهیم، مواظبیم که در روز «نائر» آنها، گوسفند نذری را ذبح نکنیم. برای مافرق نمی‌کند، ولی برای آنها روز پرهیز است!»

و این چهار روز این‌ها هستند:

۱. وُهمَن یا بهمن؛ دومین روز ماه، (در چم (به معنی) اندیشه نیک).
۲. ماه؛ دوازدهمین روز از هر ماه، (در چم ماه).
۳. گُئوش؛ چهاردهمین روز ماه، (در چم جهان هستی).
۴. رام؛ بیست و یکم ماه، (در چم رامش و شادمانی)

و این خود نشانگر آن است که در آیین زرتشت، به جانوران نیز به دید جاننداری که جانش ارزش دارد، نگاه می‌شود و کشتار و آزار آنان ناپسند است. و این است فرهنگ ایرانی که می‌گوید:

**مبازار موری که دانه کش است  
که جان دارد و جان شیرین خوش‌ست**

پیش از این، یادآور شده بودیم که در سال‌های بسیار دور، در ایران باستان، سال دو هنگام (یا دو فصل) داشت. تابستان بزرگ و زمستان بزرگ. یک سال دوازده ماه و هر ماه نامی داشته. هر ماه هم سی روز و هر روز هم دارای نامی بوده.

دوازده روز از روزهای ماه، نام‌شان با نام ماه‌ها یکی بود. برای نمونه؛ ماه مهر، روز مهر. ماه فروردین، روز فروردین و ... و هرگاه نام روز و نام ماه با هم یکی می‌شده، آن روز را جشن می‌گرفتند.

برای نمونه شانزدهمین روز ماه که نامش مهر است، در ماه مهر چنین روزی را جشن برپا می‌کردند که نامش جشن مهرگان بود. و هم پایه‌ی نوروز می‌بوده و شاهان بار می‌دادند.

و یا بیست و پنجمین روز از ماه «آرد» نامیده می‌شود، در چم خوشبختی، دارایی و خواسته. هشتمین روز «دی بآذر» در چم آفریدگار آمده. روز چهارم هر ماه «شهریور» نام دارد.

در سالنامه‌ی زرتشتیان، هنوز هم نام این روزها نوشته شده است.

استاد سخن زبان پارسی، «فردوسی بزرگ» نیز، در شاهنامه از این روزها یاد کرده است. «فردوسی بزرگ» چنین می‌سراید:

**سرآمد کنون قصه‌ی یزدگرد  
به ماه سپندارمذ، روز آرد**  
که اشاره دارد به بیست و پنجم ماه که «آرد» نامیده می‌شود. و یا می‌سراید:

**کجا ماه آذر بُدی روز دی  
که آتش و مرغ بریان و می**  
که باز اشاره‌ی استاد به روز هفتم ماه است که «دی بآذر» نامیده می‌شود. و باز هم می‌فرماید:

**به شهریور، بهمن از بامداد  
جهاندار، داراب را بار داد**  
که دیدگاه از چهارمین روز ماه است که «شهریور» نام دارد.

در اینجا که سخن از روزهای ماه پیش آمد، بهتر می‌دانم یادآور شوم که در گاه‌شمار زرتشتیان، چهار روز از ماه، «روز بُر» است. بدینگونه که در این روزها نه، باید جانوری را کشت و

«خرداد سرور سال‌ها و ماه‌ها و روزهاست. از این‌رو او سرور همه است.» زایش و پرورش همه‌ی آفریده‌های پروردگار از آب است و آبادانی. زمین نیز از اوست. در پهلوی نوشته‌ای هست به نام «ماه فروردین روز خرداد» که بسیاری از رخدادها در این روز رخ می‌دهند.

یکی از رخدادهای ارزنده، زاده شدن «زرتشت» است در این روز. در آن نوشته همچنین آمده:

— «در این روز در پیکر مردم جان و جنبش پدید دمیده،

— ایران زمین در چنین روزی پیدایی یافته،

— «کیومرث» دیو را کشته،  
— نخستین جفت آدمی، زاد و رود و هست و بود یافته،

— «مهری و مهریانی» یا «مشیه و مشیانه» چون دو ساقه‌ی ریواس از زمین رُسته‌اند،

— «هوشنگ پیشدادی» در این روز هستی یافته،

— «تهمورث» اهریمن را به بند کشیده و به درازای سی سال او را در بند نگاه داشته،

— «جمشید» بفرمود این روز را «نوروز» خواندند،

— «فریدون» جهان را میان سه پسرش؛ «سلم» و «تور» و «ایرج» بخش کرد.

— سه دختر «بوخت خسرو» را برایشان به زنی گرفت.

— «سلم و تور» بر «ایرج» رشک بردند و او را بکشتند،

— «منوچهر» در این روز به خونخواهی «ایرج» برخاست و «سلم و تور» را بکشت،

— «سام نریمان» دیو را بکشت،  
— «منوچهر و آرش» «شیواتیر» ایران را از «افراسیاب» بازپس گرفتند،

— گویا نام آهنگ و دستگاهی در خنیاگری (موسیقی) نیز بوده که ویژه‌ی همین روز به شمار می‌رفته است. منوچهری گفته:

**نوروز بزرگم بزنی‌ای مطرب، امروز  
زیرا که بُود نوبت نوروز، به نوروز**  
— کیخسرو در این روز «افراسیاب» را به کین خواهی پدرش «سیاوش» بکشت.

بر گردیم به جشن «خردادگان». در سنت زرتشتیان، جشن خردادگان جشنی است، که آن را جشن «شاه کیخسرو» هم می‌نامند.

این جشن، در نوروز بزرگ، در خردادروز، ششمین روز از ماه فروردین، برگزار می‌شده که آیین‌های ویژه‌ای داشته است. شوربختانه امروزه این جشن کم و بیش فراموش شده است، ولی خوشبختانه در میان خانواده‌های زرتشتی سینه به سینه و زبان به زبان تا امروز رسیده و هنوز شمار کمی از زرتشتیان، از آن یاد می‌کنند.

خردادروز از ماه فروردین را «نوروز بزرگ» نیز خوانند.

در نسک «گاه‌شماری و جشن‌های ایران باستان» نوشته‌ی «هاشم رضی»، درباره‌ی روز خرداد از ماه فروردین می‌خوانیم: نوروز بزرگ یا خردادروز، امشاسپند نگاهدارنده‌ی آب است که در میان جشن‌های فراوان ایران باستان، به ویژه در دوران ساسانیان از ارزش بسیاری برخوردار بوده است. هنوز هم زرتشتیان این روز را روز اَنشویی (مقدس) می‌دانند. چنانکه در نوشته‌های پهلوی، آمده که بزرگترین جشن، جشن زادروز «زرتشت» سرور همه‌ی روزهای ماه‌ها و سال است. چنین گویند که همه‌ی نیکی‌ها در این روز به گیتی آید. در بُندَه‌ش نیز به خُردادروز از فروردین ماه ارج بسیار نهاده شده است و می‌خوانیم:



نان، اثر کامبیز درمبخش، خبرگزاری ایسنا

سپهبد بلرزید در خواب خوش  
بجنبید گلشهر، خورشید فش  
بدو گفت پیران که برخیز و رو  
خرامنده پیش فرنگیس، شو  
سیاوش را دیدم اکنون به خواب  
درخشان تر از بر سپهر آفتاب  
که گفتی مرا چند خسپی میای  
به جشن جهانجوی کیخسرو آی  
همی رفت گلشهر تا پیش ماه  
جدا گشت و بود از بر ماه، شاه  
بدید و به شادی سبک باز گشت  
همانگاه گیتی پر آواز گشت  
بیامد به شادی به پیران بگفت  
که اینت به آیین خور و ماه جفت  
یکی اندر آی و شگفتی بین  
بزرگی و رای جهان آفرین

— همچنین در همین روز،  
پادشاهی، به «لهراسب» سپرد و  
درگذشت و به بهشت برین رفت.  
— در شاهنامه به زایش «کیخسرو»  
در این روز اشاره شده است.

شب قیرگون ماه پنهان شده  
به خواب اندرون مرغ و دام و دده  
چنان دید سالار پیران به خواب  
که شمعی برافروختی ز آفتاب  
سیاوش بر شمع تیغی به دست  
به آواز گفتی نشاید نشست  
کزین خواب نوشین سر آزاد کن  
ز فرجام گیتی یکی یاد کن  
که روز نو، آیین و جشنی نواست  
شب زادن شاه، کیخسرو است

## بخش خصوصی دلواپس وارد می شود

طنز روز

رضا ساکی، خبرگزاری دانشجویان ایران (ایسنا)

بخش خصوصی از آن بخش های مغفول مانده جامعه است، اما هر وقت از مغفولیت بیرون آمده و فعال شده خدمت فراوانی کرده است. مثلاً می دانید بخش دولتی سال ها در پی سرنگون کردن مصدق بود، اما توفیق پیدا نمی کرد. سال ها گذشت تا این که سرنگون کردن مصدق به بخش خصوصی یعنی چماق داران مستقل واگذار شد و در چند ساعت نتیجه داد. اصولاً هر وقت پای بخش خصوصی به میان بیاید، کارها زودتر و سریع تر و تمیزتر انجام می شود. مثلاً تا بخش خصوصی به پرونده روزنامه «سلام» وارد نشد این روزنامه منتشر می شد اما تا بخش خصوصی آمد، کله شد!

این روزها روزهایی است که صدای بخش خصوصی خوب به گوش می رسد و به بخش خصوصی احترام زیادی گذاشته می شود. شما الان خودتان به عنوان یک بخش خصوصی بروید مثلاً از یک اپلیکیشن شکایت کنید و بگویید می خواهید فیلتر بشود، می شود.

دغدغه بخش خصوصی الان دغدغه مهمی است. حتی می توانید از موس شکایت کنید و بگویید از موس سیم دار خوشم نمی آید و به عنوان بخش خصوصی و شاکی خصوصی می خواهید که موس سیم دار نباشد. البته باید توجه داشته باشیم که بخش خصوصی همیشه نمود رفتار عاقلانه هم بوده است. پس فکر نکنید چون بخش خصوصی و دلواپس هستید، می توانید علیه اینترنت یا موبایل یا کلاً تکنولوژی های ارتباطی اقامه دعوی کنید، البته نه این نشود، فعلاً شرایطش مهیا نیست.

بخش خصوصی فعلاً باید بتواند باری از دوش دستگاه های اجرایی حتا کار گروه تعیین مصادیق محتوای مجرمانه بردارد که برداشته است. باقی بقای تان!

# فره وهر چیست؟

از منابع اینترنتی



پیش از مطالعه نوشتار زیر توجه خواننده گرامی را به این نکته جلب می‌نماییم که درباره چیستی و چونی نشان «فره‌وهر» نظریات گوناگونی وجود دارد و آنچه می‌خوانید فقط یکی از این نظریات است. (میراث ایران)

تقریباً همه‌ی ما نام «فره‌وهر» به گوشمان خورده، حتی خیلی از ما نشان «فره‌وهر» را به گردن انداخته، از تندیس و یا تصویر آن در منزل یا محل کار خود استفاده می‌کنیم، اما اطلاعات زیادی درباره‌ی تاریخچه‌ی آن نداشته و حتی نمی‌دانیم این نشان، نماد چیست. فقط همین اندازه می‌دانیم که این نشان، یک نشان ملی است، و متعلق به ایران باستان و آریاییان است.

## چکیده‌ی تاریخچه‌ی فره‌وهر

«فره‌وهر» یا «فرَوهر» و یا نام اصلی آن «فرَه‌وهر» (Farahvahr) در اصل نام آریایی «روح» در زبان عربی است. بیش از چهار هزار و پانصد سال پیش، زمانی که تقریباً تمام اقوام کره‌ی زمین سرگرم بت‌پرستی بودند و تمام وجود انسان را فقط و فقط همین کالبد خاکی و فانی می‌دانستند، درست در همین زمان، آریاییان باستان اعتقاد داشتند انسان غیر از کالبد خاکی، دارای روح بوده و پس از مرگ، این روح از بدن فانی جدا شده و به جای دیگری رفته و به زندگی‌اش ادامه می‌دهد. آریاییان این منزلگاه پس از روح مرگ را «آختران» می‌نامیدند. نامی که آریایی‌ها برای آنچه که ما امروز بدان روح می‌گوییم انتخاب کرده بودند «فرَه‌وهر» بود، و قدمت ساخت نشان «فره‌وهر» به بیش از چهار هزار سال پیش بازمی‌گردد. و جالب اینجاست که اعتقاد آریاییان به وجود «فره‌وهر» (روح) به پیش از زایش زرتشت بزرگوار باز می‌گردد. سنگ‌نگاره‌های شاهنشاهان هخامنشی در کاخ‌های پرسپولیس و سنگ‌نگاره‌های شاهنشاهان ساسانی همه حکایت از آن دارد.

به عقیده‌ی آریاییان، «فره‌وهرها» هر ساله در ماه فروردین به زمین آمده و برکات آسمانی با خود می‌آوردند، و روز سیزدهم فروردین دوباره به آسمان برمی‌گشتند، پس آریایی‌ها شب آخرین چهارشنبه‌ی سال را به بالای تپه‌ها رفته و با روشن کردن آتش مراسم باشکوهی را برگزار می‌کردند و به استقبال «فره‌وهرها» می‌رفتند (چهارشنبه سُهران)، سپس در روز سیزدهم فروردین برای بدرقه‌ی فره‌وهرها به دشت‌ها رفته و جشن برپا می‌کردند (سیزده بدر).

نکته بسیار شگفت‌انگیز درباره‌ی این نشان ملی ما ایرانیان، آن است که ذره ذره‌ی این نشان دارای مفهوم و دانشی نهفته است. اینک به تشریح این نشان

ملی می‌پردازیم:

## ۱. چهره‌ی یک پیرمرد

قرار دادن چهره‌ی یک پیرمرد سالخورده در این نگاره اشاره به شخص نیکوکار و یکتاپرستی دارد که رفتار و ظاهر مرتب و پسندیده‌اش سرمشق و الگوی دیگر مردمان بوده است و دیگران تجربیات وی را ارج می‌نهادند. بنابراین قرار دادن چهره‌ی یک پیرمرد به عنوان سر نگاره نشان از خرد و تجربه‌ی پیرمرد دارد.

## ۲. دست راست پیرمرد

دست راست نگاره به سوی آسمان دراز شده است که اشاره به ستایش و پرستش «دادار هستی اورمزد» خدای واحد ایرانیان دارد، که زرتشت در ۴۰۰۰ سال پیش آن را به جهان هدیه نمود، و عجیب آنجاست که پیش از زرتشت، آریاییان به وجود «فره‌وهر» (روح) و «اهور» (خدا) اعتقاد داشته‌اند.

## ۳. حلقه‌ای در دست چپ پیرمرد

چنبره‌ای (حلقه‌ای) در دست چپ نگاره وجود دارد که نشان از عهد و پیمانی است که بین انسان و اهورامزدا بسته می‌شود و انسان باید خدای واحد را ستایش کند و همیشه در همه امور وی را ناظر بر کارهای خود بداند. مورخین حلقه‌های ازدواجی که بین جوانان رد و بدل می‌شود را برگرفته شده از همین چنبره می‌دانند و آن را یک سنت ایرانی می‌دانند که به جهان صادر شده است. زیرا زن و شوهر نیز با دادن چنبره (حلقه) به یکدیگر پیمانی را با هم امضا نموده‌اند که همیشه به یکدیگر وفادار بمانند.

## ۴. بال‌های نشان فره‌وهر

بال‌های کشیده شده در دو طرف نگاره اشاره به تندیس پرواز به سوی پیشرفت و ترقی در میان انسان‌هاست و در نهایت امر رسیدن به اورمزد دادار

هستی، خدای واحد ایرانیان است.

## ۵. سه ردیف پر بر روی بال‌های فره‌وهر

سه قسمتی که روی بال‌ها، به صورت طبقه بندی شده قرار گرفته، اشاره به سه دستور جاودانه پیر خرد و دانش جهان «اشو زرتشت» دارد که بعدها به نشان اضافه شد. بی شک می‌توان گفت تا میلیون‌ها سال دیگر تا جهان در جهان باقی ست، این سه فرمان پابرجاست و همیشه الگو و راهنمای مردمان جهان است. این سه فرمان همان کردار نیک، گفتار نیک و پندار نیک ایرانیان است. بال‌های «فره‌وهر» برای پرواز، پیشرفت و تعالی انسان به سوی اهورامزدا از این سه ردیف پر تشکیل شده و بال‌های انسان تنها با حمایت این سه ردیف پر (کردار نیک، گفتار نیک، پندار نیک) توانایی پرواز و پیشرفت را دارد.

## ۶. حلقه‌ای در کمر پیرمرد

در میان کمر پیرمرد ایرانی یک چنبره (حلقه) بزرگ قرار گرفته شده است که اشاره به «دایره روزگار» و جهان هستی دارد که انسان در این میان قرار گرفته است و مردمان موظف شده‌اند در میان این چنبره روزگار، روشی را برای زندگی برگزینند که پس از مرگ روحشان شاد و قرین رحمت و آموزش الهی قرار بگیرد.

## ۷. دو سر آویزان حلقه

دو رشته از چنبره (حلقه) به راست (خیر) و چپ (شر) کشیده شده است که نشان از دو عنصر باستانی ایران دارد. نخست «سپننه مینو» که همان نیروی الهی اهورامزدا است و دیگری «انگره مینو» که همان نشان از نیروی شر و اهریمنی است. انسان در میان دو نیروی خیر و شر قرار گرفته است که با کوچک‌ترین لرزشی به تباهی کشیده شده و نابود خواهد گردید. پس اگر از کردار نیک، گفتار نیک، پندار نیک پیروی کند، همیشه نیروی سپننه‌مینو در کنار وی خواهد بود و او به کمال خواهد رسید و هم در این دنیا، نیک زندگی خواهد کرد و هم در دنیای پسین روحش شاد و آمرزیده خواهد بود.

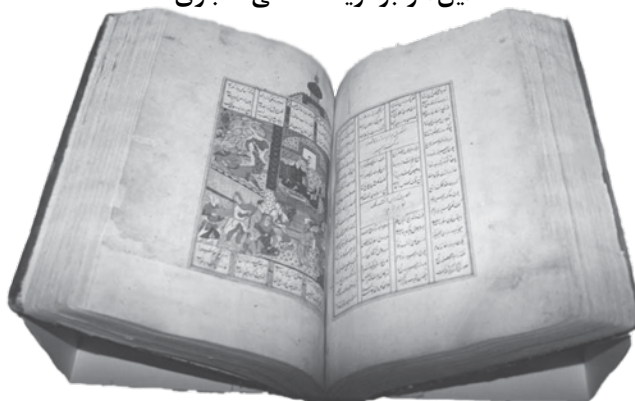
## ۸. سه ردیف پر در قسمت دم

قسمت دم نیز همانند قسمت بال‌ها به سه ردیف پر تقسیم شده است. انتهای لباس پیرمرد سالخورده باستانی ایران، به صورت سه طبقه بنا گذاشته شده است که اشاره به کردار نیک، گفتار نیک و پندار نیک دارد.

پس تنها و زیباترین راه و روش نیک زندگی کردن و به کمال رسیدن از دید «اشو زرتشت» همین سه فرمان است که دیده می‌شود امروز جهان تنها راه و روش انسان بودن را که همان پندارهای زرتشت بوده است را برای خود برگزیده است و خرافات و عقاید پوچ را به دور ریخته است.

# نگاهی به شوی هفت پیکر

این اثر برگزیده نظامی گنجوی



برگ نخست

دکتر کاوه سعیدی

یکی از کتاب‌هایی که هیچوقت تازگی خود را از دست نمی‌دهد، همین هفت‌پیکر نظامی گنجوی است که همیشه مورد توجه بسیاری از شعر، نویسندگان و پژوهشگران زبان فارسی بوده و می‌باشد و تا کنون نوشته‌های بسیاری توسط محققین ایرانی و حتی غیرایرانی درباره این کتاب به چاپ رسیده است و اغلب پژوهشگران عقیده دارند که مثنوی هفت‌پیکر، بهترین اثر، یعنی در واقع شاهکار نظامی گنجوی است و خود نظامی هم به این اثر خود بسی بالیده است.

نظامی گنجوی در حدود سال ۵۳۵ هجری در شهر گنجه (کیرف‌آباد از شهرهای جمهوری آذربایجان فعلی) متولد و در حدود سال ۵۹۹ هجری در همان شهر وفات می‌کند (تاریخ تولد و وفات او بدرستی مشخص نیست و به نظر می‌رسد که تقریباً ۶۴ سالی بیشتر عمر نکرده است و گویا در تمام مدت عمر در همان شهر گنجه می‌زیسته است). در تاریخ ادبیات ایران، نظامی را بزرگترین شاعر داستان‌سرای زبان فارسی می‌خوانند که در رسایی شعر و شیوایی کلام و آوردن لغات نادره و مضامین دلنشین و اصطلاحات کمیاب و ضرب‌المثل‌های دست اول سرآمد می‌باشد.

شهرت نظامی در مثنوی و پنج‌اثر معروف اوست که عبارتند از:

۱. مخزن الاسرار که آن را در سنین جوانی یعنی در حدود ۳۰-۳۵ سالگی سروده و در سال ۵۷۰ هجری به اتمام رسانیده است.
۲. خسرو و شیرین در ۵۷۶ هجری.
۳. لیلی و مجنون در سال ۵۸۴ هجری.
۴. هفت پیکر، که آن را هفت گنبد و بهرام‌نامه نیز نامیده‌اند، در سال ۵۹۳ هجری.
۵. اسکندرنامه که شامل دو اثر به نام‌های شرف‌نامه و اقبال‌نامه (یا خردنامه) می‌باشد در سال ۵۹۷ هجری به پایان می‌رسد.

به غیر از این پنج دفتر، نظامی اشعار بسیاری به گونه رباعی، قطعه، قصیده و غزل هم سروده است و دیوان عزلیات و قصاید او تا دوران صفویه هم موجود بوده است و گویا صائب نسخه‌ای

از این اشعار را جمع‌آوری و به نام گنجه گنجوی به چاپ می‌رساند که شامل ۵۸ غزل، ۶ قصیده، ۹ رباعی و چند قطعه شعر دیگر می‌باشد.

تأثیر خسمه نظامی در تاریخ ادبیات ایرانی به اندازه‌ای است که پس از وی، بیش از صد شاعر به تقلید پرداخته و خسمه سروده‌اند که معروف‌ترین آنها امیر خسرو دهلوی، خواجوی کرمانی و عبدالرحمن جامی هستند.

قدرت نظامی در سرودن شعر به گونه‌ای است، که وحید دستگردی که عمری را در مطالعه و تصحیح اشعار نظامی صرف نموده، معتقد است که در تمام خسمه او یعنی در حدود ۲۸ هزار بیت، یک بیت سست و نامتناسب وجود ندارد و تسلط نظامی تا بدان حد است که خود وی در مقدمه لیلی و مجنون می‌گوید این دفتر را که بیش از چهار هزار بیت می‌باشد، توانسته است در کمتر از چهار ماه بسراید و امکان آن بوده که بتواند این مثنوی را در دو هفته به اتمام برساند.

در جستن این متاع لغزم  
یک موی نبود پای لغزم  
می‌گفتم و دل جواب می‌داد  
خاریدم و چشمه آب می‌داد

هم رسیده بودند، شکستی سخت وارد ساخت (آن هم بدون خبر و با سپاهی اندک، که نظامی تعداد آنها را سیصد سوار یاد می‌کند که خود شخصاً در این جنگ شرکت می‌جوید، بنحوی که در این حمله، خاقان آنها و بسیاری از سپاه ترک هلاک می‌شوند و مابقی تارومار و تا مدت‌ها خبری از آنها نمی‌شود).

بهرام تمامی ارمنستان را ضمیمه ایران می‌کند و در دو سال جنگ با بیزانس، در قرارداد صلحی که با رومیان می‌بندد، آنان را وادار به پرداخت باج سالیانه به ایران می‌نماید.

نظامی درباره سرودن هفت‌پیکر و منابع این کتاب، در مقدمه آن می‌گوید که پژوهش فراوانی نموده است و از هر گوشه و کنار نوشته‌هایی به دست آورده و همه آنها را در یک صندوق چرمی جمع نموده است.

باز جستم ز نامه‌های نهان،  
که پراکنده بود گرد جهان.  
زان سخن‌ها که تازی است و دری،  
در سواد بخاری و طبری.  
وز دگر نسخه‌ها پراکنده،  
هر دُری در دَفینی آکنده...  
هر ورق کوفتاد در دستم

همه را در خریطه‌ای بستم  
و اضافه می‌کند که در میان این مدارک، کتابی بود که تاریخ همه شهریاران ایران را در برداشت و قبلاً فردوسی (بدون اینک نام او را بیاورد) تمامی این کتاب را بخوبی به نظم آورده بود و در واقع چیز زیادی نمانده بود که فردوسی ناگفته بگذارد.

هرچه تاریخ شهریاران بود  
در یکی نامه اختیار آن بود  
چابک اندیشه‌ای رسیده نخست  
همه را نظم داده بود درست

مانده زان لعل، ریزه لختی گرد  
هر یکی زان قراضه چیزی کرد  
من از آن خرده چون گهرسنجی  
بر تراشیدم این چنین گنجی  
لازم به یادآوری است که فردوسی در شاهنامه، فصل بزرگی را به بهرام گور اختصاص داده است که شامل ۳۳۶۵ بیت شعر می‌باشد که خود به اندازه کتابی است. بسیاری از رویدادها و داستان‌های هفت پیکر شبیه شاهنامه بوده و بخوبی برمی‌آید که مؤخذ

دخلی که ز عقل درج کردم  
در زیور او به خرج کردم  
این چار هزار بیت اکثر  
شد گفته به چار ماه کمتر  
منظومه هفت پیکر مربوط می‌شود به زندگی تاریخی و افسانه‌ای بهرام پنجم، معروف به بهرام گور، که پانزدهمین پادشاه ساسانی است، که حکایات بسیاری از دلبری و جوانمردی و مردم دوستی، و همین‌طور ذوق فراوان او به شعر و موسیقی در تواریخ ثبت شده است، بنحوی که این پادشاه از تاریخ به اسطوره پیوسته است. وی به چندین زبان صحبت می‌کرده و در شجاعت و تیراندازی و سواری بی‌نظیر بوده و قدیم‌ترین اشعار زبان فارسی که باقی مانده است به روایت شمس قیس رازی از او می‌باشد.

در تاریخ آمده است که بهرام در رفاه و آسایش مردم بسی کوشیده و در ممالک تابعه، آزادی کامل زبان و مذهب به مردم داد. وی جهت شادمانی مردم حتی گروهی از لوریان هندی را به ایران آورد که برای مردم عادی نوازندگی و خوانندگی نمایند. بهرام، در دوران پادشاهی خود، به هیاطله که در سرحدات شرقی ایران دائماً تاحات و تاز می‌کردند و حتی به جیحون و خراسان

ساحل فقط سنگ‌ریزه در گریبان او ریخته می‌شود. معذالک مجبور است که این حرف‌ها را گوش کرده تحمل نماید:

**به گوشی جام تلخی‌ها کنم نوش**  
**به دیگر گوش دارم حلقه در گوش**

...

**من از دامن چو دریا ریخته در**  
**گریبانم ز سنگ طعنه‌ها پر**  
کتاب هفت پیکر غیر از مقدمه‌ی آن، شامل دو قسمت می‌باشد یکی که حاوی اشعار اوایل و اواخر کتاب است و مربوط می‌شود به زندگی تاریخی و اسطوره‌ای بهرام پنجم، ملقب به بهرام گور و قسمت دوم، که در واقع قسمت اصلی به شمار می‌آید، شامل هفت افسانه می‌باشد که از زبان هفت شاهزاده خانم که همگی به همسری وی درآمده بودند، روایت می‌شوند و انتخاب این افسانه‌ها و سخن‌رانی نظامی در بیان این افسانه‌ها، در نهایت ظرافت و زیبایی است و سرودن شعر در منتهای لطافت و رسایی که حدی بر آن نمی‌توان نهاد.

داستان زندگی بهرام در هفت پیکر، چنین خلاصه می‌شود که پس از تولد بهرام، بزرگان و کاردانان چنان صلاح می‌بینند که نوزاد را از محل تولدش دور نمایند و آن به خاطر اینکه نوزادان دیگری که قبلاً از یزدگرد به وجود آمده بودند، هیچ کدامشان زنده نمی‌مانند:

**پیش از آن حالتش به سالی بیست**  
**چند فرزند بود و هیچ نزیست**  
پس یزدگرد، نعمان شاه، از شاهان تازی دست‌نشانده ایران را به حضور می‌خواند و کودک را به وی می‌سپارد. که با خود ببرد و یادآور می‌شود که به وی همه‌گونه آداب شاهی و راه و روش آن و دانش و هنر سواری و رزم را بیاموزد. نعمان و پسرش منذر، نهایت محبت را در حق بهرام بجای می‌آورند. بهرام که گوهر و خرد و هنر، هر سه را مادرزاد داراست، چهارساله می‌شود و با فرزند منذر به نام نعمان که هم سن و سال او بود به دبستان می‌رود و زبان‌های فارسی و عربی و یونانی را بخوبی فرا می‌گیرد و بتدریج از هر دانش بهره تمام گرفته و در فنون سواری و تیراندازی و رزم از همگان

از اسلام، فراوان سخن گفته است، از نکوهش یکی از دوستان بسیار نزدیک خود چنین یاد می‌کند:

**یگانه دوستی بودم خدایی**  
**به صد دل کرده با جان آشنایی**

....

**در آمد سر گرفته سر گرفته**  
**عتابی سخت با من در گرفته**  
که به عتاب بدو می‌گوید:  
**فریب بت پرستان بفکن از مش**  
**فسون خوانی مکن چون زنده ز دشت**  
**در توحید زن کاوازه داری**  
**چرا رسم مغان را تازه داری**  
و نظامی با خاطری آزرده و رنجیده از این گونه ملامت‌ها می‌گوید که با اینکه مانند دریا، مروارید با خود به ساحل می‌برد ولی در عوض آن، در

و نگهداشت هویت و فرهنگ ایرانی ابراز می‌کند و از زنده نمودن رسوم و آثار ایران قدیم و شکوه دوران ساسانی فراوان سخن به میان می‌آورد و در عصر تعصبات خشک و قشری زمان خود، باعث نکوهش سرزنش بسیاری از کسان و نزدیکان خویش می‌شود. علاقمندی نظامی به ایران به گونه‌ای است که در مقدمه هفت‌پیکر چنین می‌گوید:

**همه عالم تن است و ایران دل**  
**نیست گوینده زین قیاس خجل**  
**چون که ایران دل زمین باشد**  
**دل به از تن بود، یقین باشد**  
ناگفته نماند که نظامی در آغاز خسرو و شیرین، که در این مثنوی نیز از زنده کردن دوران پرشکوه ایران قبل

شاهنامه فردوسی همان کتابی بوده که نظامی هم از آن صحبت می‌دارد. از نظر مقایسه شعری، بعضی از محققین، براین عقیده‌اند که شعر نظامی در هفت‌پیکر نسبت به بهرام‌نامه‌ی فردوسی در شاهنامه، برتری دارد و خود نظامی هم در جایی در کتاب خود، این برتری را به رخ می‌کشد و چنین می‌گوید:

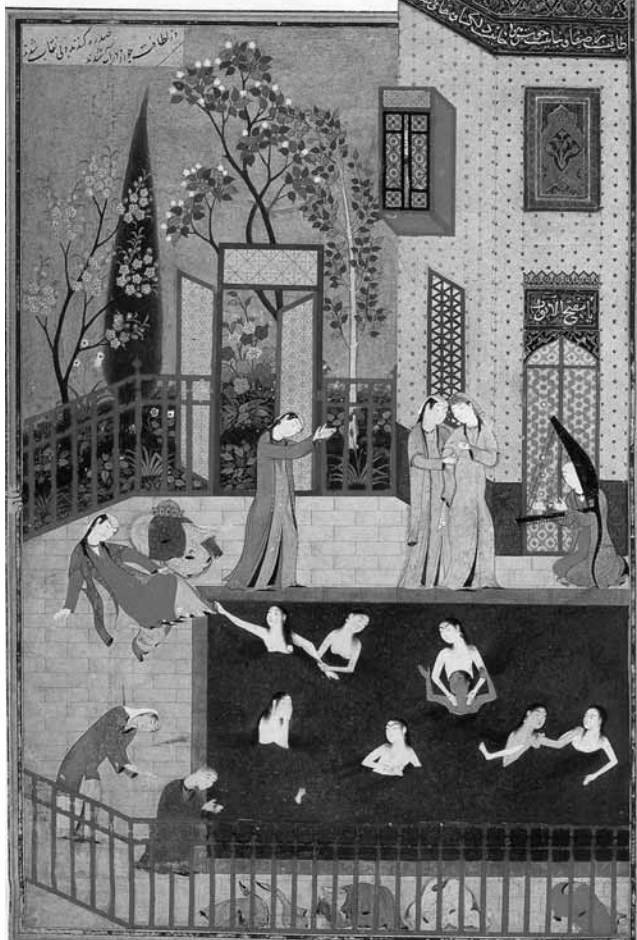
**دو مطرز به کیمبای سخن**  
**تازه کردند نقدهای کهن**  
**آن ز مس نقره کرد نقره خاص**  
**وین کند نقره را به زر خلاص**  
**مس چو دیدی که نقره شد به عیار**  
**نقره گر زر شود شگفت مدار**  
درباره نام کتاب، بایستی یادآوری نمود که اولاً عدد هفت، عدد مهم و مقدسی است و خیلی از چیزها را با آن همراه می‌کند. مانند هفت آسمان، هفت سیاره، هفت رنگ، هفت‌خوان، هفت‌سین و غیره و در ثانی هفت پیکر، در واقع نقش‌های هفت شاهزاده خانم می‌باشند، که نظامی آنان را هفت عروسانی که با عروسان چرخ هماهنگی دارند نام می‌نهد:

**دیراین نامه را چو زند مجوس**  
**جلوه زان داده‌ام به هفت عروس**  
**تا عروسان چرخ اگر یک راه**  
**در عروسان من کنند نگاه**  
**از هم آرايشی و هم کاری**  
**هر یکی را یکی کند یاری**  
که چگونه هفت ستاره معروف زحل، مشتری، مریخ، خورشید، زهره، عطارد و ماه با هفت رنگ اصلی و هفت روز هفته و خصوصیات این هفت شاهزاده خانم درهم می‌آمیزند و در تناسب می‌مانند.

از نظر شعری، مثنوی هفت پیکر در بحر خفیف و در وزن فاعلاتن، مفاعیلن، فعلن می‌باشد که وزنی است دلنشین، بخصوص در سرودن مثنوی. لازم به یادآوری است که نظامی مبتکر این وزن نبوده و قبل از وی، سنایی غزنوی مثنوی بزرگی به نام حدیقه در این وزن سروده است که شامل ده هزار بیت شعر می‌باشد.

نظامی در هفت پیکر، همانند فردوسی در شاهنامه، علاقمندی شدید خود را به ایران و ایران دوستی

هفت‌پیکر،  
اثری از کمال‌الدین بهزاد،  
هنرمند قرن دهم هجری در هرات



برتری می‌جوید:

**تازی و پارسی و یونانی  
یاد دادش مغ دبستانی**  
...

**چون هنرمند شد به گفت و شنید  
هنر آموزی سلاح گزید  
در سلاح و سواری و تک و تاز  
گوی برد از سپهر چوگان باز**  
نعمان به جهت رفاه بهرام، قصر خورنق را توسط معمار بزرگ آن دوره سمنار به وجود می‌آورد و این قصر بی‌نظیر در عرض روز و بنا به موقعیت نور خورشید رنگ عوض نموده و به سه رنگ آبی و زرد و سپید جلوه‌گر می‌شد. بهرام جوان که اغلب روزها به شکار گور و شیر مشغول بود، روزی در بازگشت از دشت، در قصر خورنق به گردش می‌پردازد. به حجره‌ای می‌رسد که در آن همیشه بسته بود.

بهرام کلیددار را می‌خواهد و درب را می‌گشاید و وارد آن حجره می‌شود و در آنجا نقش‌ها و زینت‌های عجیب و غریب می‌بیند که مات و میبوه می‌شود و در میان این نقش‌ها و زینت‌ها، نقش‌های هفت پیکر که تصاویر دختران شاهان هفت اقلیم بود، نظر او را جلب می‌کند که با نام و نشان هریک در نهایت زیبایی ترسیم شده بودند:

**هفت پیکر در او نگاشته خوب  
هر یکی زان به کشوری منسوب  
دختر رای هند — فورک — نام  
پیکری خوب تر ز ماه تمام  
دخت خاقان به نام — یغماناز  
فتنه لعبتان چین و طراز  
دخت خوارزم شاه — نازبری  
کش خرامی بسان کبک دری  
دخت قلاب شاه — نسرین نوش  
ترک چینی طراز رومی‌پوش  
دختر شاه مغرب — آزرین  
آفتابی چو ماه روزافزون  
دختر قیصر همایون رای  
هم همایون و هم به نام همای  
دخت کسری ز نسل کیکاوس  
درستی نام و خوب چون طاوس  
و نگارنده، این نقش‌ها را طوری تنظیم کرده بود که نگاه هر دختر متوجه تصویر پسری بود که در بالای آن تصویر، نام بهرام گور نوشته شده بود و نقاش آورده بود که طبق احکام اخترشناسی،**

بهرام این هفت دختر را به همسری خود درخواهد آورد.

بهرام به شگفتی می‌رود و در دم دلداه این هفت دختر می‌شود و پس از آن، فکر این دختران زیباروی آنی از سرش خارج نمی‌گردد.

**شاه بهرام کین فسانه بخواند  
درفسون فلک شگفت بماند  
مهر آن دختران زیباروی  
در دلش جای کرد موی به موی**  
تا بجایی که گاه و بی‌گاه وارد آن حجره می‌شد و مدت‌ها بدان نقش‌ها خیره می‌ماند.

**وقت وقتی که شاه گشتی مست  
سوی آن در شدی کلید به دست  
در گشادی و در شدی به بهشت  
دیدي آن نقش‌های خوب سرشت  
مانده چون تشنه‌ای برابر آب  
به تمنای آن شدی در خواب**

پس از درگذشت یزدگرد\* و آگاهی بهرام از فوت پدر و سوگواری از برای آن، بهرام باخبر می‌شود که ایرانیان شخص دیگری را از نژاد کیان به پادشاهی برگزیده‌اند. بهرام که وارث قانونی تاج و تخت بود از این روش و کردار ایرانیان سخت متغیر می‌شود و به کمک منذر و به همراه دو گروه سپاه از تازیان و ایرانیانی که در خدمت او بوده‌اند، عازم پایتخت می‌شود و فرماندهی سپاه را نعمان پسر منذر بر عهده می‌گیرد و همانگونه که شهرت دارد، پس از نامه‌نگاری‌ها و صحبت‌های بسیار و نهادن تاج در میان دو شیر درنده، بهرام تاج شاهی را از میان دو شیربرمی‌دارد و بر سر می‌هد و بر تخت شاهی می‌نشیند. (در این باره هم فردوسی و هم نظامی که مأخذ هر دوی آنها ظاهراییکی بوده، یکسان نقل و قول کرده‌اند، ولی تاریخ‌نویسان امروزی عقیده دارند که این داستان را در واقع جعل شده تا شکست شرم‌آور ایرانیان را از بهرام با کمک یک شیخ عرب دست نشانده ایران، در پرده ابهام ببوشانند.

**ادامه دارد**

## توضیح

\* درباره درگذشت یزدگرد، اغلب مورخین ایرانی و عرب که فردوسی و نظامی هم از

نوشته‌های آنان نقل کرده‌اند، چنین می‌آورند که مرگ یزدگرد، در حوالی گرگان بدین گونه بوده که، یک اسب زیبا، گویا از دریاچه‌ای برون آمده به طرف یزدگرد می‌رود. یزدگرد شیفته آن اسب می‌شود و دست به روی آن کشیده می‌خواهد بر او زین بپند که در همان وقت، اسب لگدی بر سینه یزدگرد می‌زند که در اثر این ضربه یزدگرد جان می‌سپارد و بعد اسب در همان دریاچه ناپدید می‌گردد! مورخین امروزی از جمله محمدجواد مشکور و عبدالحسین زرین‌کوب، بیشتر نظریه ایران‌شناسان خارجی را قبول دارند و معتقدند که این داستان جعلی را ساخته‌اند تا کشتن او توسط موبدان و بزرگان را که در واقع یک دسیسه سیاسی بود، بنحوی پنهان نمایند. چه آنکه یزدگرد که بدو لقب بزه‌کار نیز داده بودند، در اوایل پادشاهی نیک و صلح‌جو بود و با رومیان قرارداد صلح بست و حتی پسر خردسال امپراتور روم را تحت حمایت خود گرفت، و در این قرارداد به زرتشتیان مقیم روم حق آزادی مذهب و نگهداشت آتشکده داد. همین‌طور به عیسویان مقیم ایران که تعدادشان هم کم نبوده، آزادی کامل می‌دهد و دست آنها را در گشودن کلیساها

باز می‌گذارد. وی حتی با کلیمیان، که از نظر سیاسی مسائل‌های نبودند، بخوبی رفتار می‌کند و دختر پادشاه یهود به نام شوشین دخت را به زنی می‌گیرد. این زن پسری به نام نرسی از وی به دنیا می‌آورد. روحانیون زرتشتی که بسیار متعصب بودند و هیچ دیانتی را به غیر از آئین زرتشتی در داخل کشور قبول نمی‌کردند، برآشفته می‌شوند و کار بجایی می‌رسد که یزدگرد چون می‌بیند که از طرفی عیسویان ایران، ایشان را از حد جلوتر می‌گذارند و از طرف دیگر موبدان زرتشتی که واقعا از حد خود تجاوز کرده بودند، مجبور می‌شود که با همه آنها با خشونت تمام رفتار نماید.

در نتیجه موبدان و بزرگان کشور تصمیم می‌گیرند که اولاً یزدگرد را بنحوی سر به نیست کنند و در ثانی پسران یزدگرد را از پادشاهی محروم نمایند. آن وقت یزدگرد سه پسر داشت، یکی بهرام که از نوزادی در یمن می‌زیست و از ایران بود. پسر دیگر یزدگرد، شاپور نام داشت که یزدگرد او را به پادشاهی قسمتی از ارمنستان گمارده بود و شاپور پس از فوت یزدگرد جهت تصاحب تاج و تخت به تیسفون می‌آید که او را هم می‌کشند و پسر سوم یزدگرد نرسی بود که در آن موقع کودک بیش نبود.

## پاکبازی برای ایرانی

برگردان شعرهایی از استفان کرین

در تقدیر از کوشندگان راه آزادی و دموکراسی ایران

حمید اکبری



به جز آن شعرها، او شش و یا هفت تایی دیگر در سرش ردیف کرده که آماده نوشتن هستند. وقتی گارلند به او پیشنهاد کرد که آنها را در جا بنویسد، او فوراً و بدون تامل و خط خوردگی، آنها را بر روی کاغذ آورد.

بدین سان تمامی دست‌نوشته‌ی ۶۰ شعری که کتاب نخست او را تشکیل دادند، در عرض تنها دو هفته نوشته شد... گارلند شعرها را «به سان مژده‌ای دلپذیر و با لذت و شگفتی فزاینده‌ای» خواند. گارلند و نیز ویلیام دین هاولز، که در ویراستاری و نقد ادبی مشهور به رییس قلم‌زنان ادبی آخر قرن نوزدهم بود، شعرهای کرین را نشانه‌ای از «آفرینش نابغه‌ی ادبی دیگری در آمریکا همسان با [ادگار آلن] پو قلمداد کردند»...

کرین از خودنمایی درباره‌ی شعرهایش بیزار بود. او هرگز عنوانی رسمی برای شعرهایش نگذاشت و جدن مایل بود که آثار منظومش به جای «شعر» و یا «بیت»، «خطها [یا جمله‌ها]» نامیده شوند... او در یکی از نوشته‌هایش درباره‌ی شعرهایش چنین گفت: «هدف از شعرهایم ارایه درکی است که رویهم‌رفته از زندگی داشته‌ام».

این نوشته و برگردان شعرها را به دلناز آبادی، نازیلا طوبایی، منوچهر قنبری، مونا آفاری، بهزاد لادبن، پرویز شوکت و همهی یاران شهر برکلی در شمال کالیفرنیا تقدیم می‌نمایم. این ایرانیان، نمونه‌های بی‌همتای پاکبازی هستند که سال‌هاست خستگی‌ناپذیر برای انسانیت و ایران می‌کوشند.

## شعرهایی در وصف «پاکبازان»\*

اگر کسی شاهدی بر زندگانی کوچک من است،

و بر رنج‌ها و تقلاهایم،

او یک پاکباز می‌بیند؛

و برای خدایان [زور] صرف ندارد

که با پاکبازان از در تهدید بیفتند.

-----

روزگاری من کوه‌های خشمگینی را دیدم،

که آرایش جنگی گرفته بودند.

در مقابل آنها انسانی کوچک ایستاده بود؛

آه، او بزرگتر از انگشتان دست من هم نبود.

من خندیدم و از آنکس که پهلوی من بود پرسیدم،

«آیا امکان پیروزی برایش هست»

او جواب داد: «حتمن».

«اجدادش این کوه‌ها را بارها شکست داده‌اند.»

آنگاه بود که من نیکویی را از اجداد سراغ گرفتم،

— دستکم به خاطر آن انسان کوچک

که در مقابل کوه‌ها ایستاده بود.

-----

انسانی خطاب به عالم گیتی گفت:

جناب من وجود دارم!

در جواب، گیتی گفت:

«اما، این واقعیت،

او خود را جزئی از تمامیت سپهر گسترده و تاریخ همیشه جاری انسانیت می‌داند. دین پاکباز، انسانیت است و ایمان و هدفش نیک‌بختی انسان در همین جهان موجود. پاکباز جان‌ش را دوست می‌دارد، چون به زندگی عشق می‌ورزد. ولی پاکباز از مرگ هراسی ندارد و شاهد گفته‌ی شکسپیر از زبان ژولیوس سزار است: «بزدلان پیش از مرگ واقعی در بسیاری از اوقات مرده‌اند، ولی دلاوران تنها یک بار در زندگی می‌میرند». بدون این پاکبازان، جامعه جهانی و ایرانی به سان مرگ به خاموشی می‌گراید.

واژه‌ی «پاکباز» هنگامی برایم جان گرفت که شعرهای استفان کرین، نویسنده و شاعر جوان‌مرگ و فروتن آخر دهی نوزدهم آمریکا را می‌خواندم. کتاب کلاسیک کرین به نام «نشان سرخ‌دلیری» از مشهورترین کتاب‌های آمریکا به شمار می‌رود و باعث شهرت او شد. پیش‌تر در نوشته‌ی دیگری از کرین یاد کرده‌ام و برگردان برخی از شعرهای او را ارایه داده‌ام. در اینجا چند خطی دیگر به نقل از کتاب شعرهای او «جنگ مهربان» چاپ دور - ۱۹۹۸، که اشعار برگردان از انگلیسی به فارسی هم از آن است، می‌افزایم:

((راهنما و دوست کرین، هم‌لین گارلند خاطره‌ای از چگونگی نوشته شدن شعرهای نخستین کرین نقل می‌نماید: کرین در آن هنگام جوانی بیست و یک ساله، گمنام و بی‌اندازه فقیر بود. با آنکه پیشه‌اش روزنامه‌نگاری بود، نخستین نوولش به نام «مگی، دختر و لگدر خیابان‌ها» مورد توجه قرار نگرفته بود و سرنوشت بلندپروازی در ادبیات برای وی به شکل شکستی از پیش نوشته شده جلوه می‌کرد. ناچار او در پی یافتن سبکی دیگر برای بازیابی کار ادبی‌اش بود. از این روی به شعرنویسی پرداخت. در شعر بود که واژه‌ها و ایده‌هایش توأم با روانی چشمگیری بر قلم جاری شدند. در همان روزها بود که او با برگی از شعر در جیب کتش به منزل گارلند می‌رفت و می‌گفت که

سی و پنج سال سیطره‌ی رژیم مذهبی بر ایران پی آمده‌ای پس هولناک در زمینه‌هایی چون سیاست، فرهنگ، اخلاق، جامعه، اقتصاد، روابط بین‌الملل، حقوق انسانی و حقوق زنان در بر داشته است. جبران کردن این صدمات در یک شرایط دموکراتیک، نیازمند یک اراده ملی خلل‌ناپذیر و تلاش شبانه‌روزی همه ایرانیان برای چندین دهه خواهد بود. آنچه امیدبخش فوران چنین اراده و تلاش گروهی و ملی در نزد مردم ایران است، وجود پاک‌بازانی است که در سی و پنج سال گذشته، با وجود همه‌ی جنایات، ستمگری‌ها و تبه‌کاری‌ها، هیچگاه از میزان وابستگی، عشق و شور نسبت به میهن و هم‌میهنان خود نکاسته و اندیشه‌ورزی و رویاپردازی برای آزادی و دموکراسی ایران را توأم با کار مستمر در این راه، پیشه خود ساخته‌اند.

این‌ها کسانی بوده و هستند که زندگی خود را صرف خدمتگزاری به قلمرو ایران و انسان ایرانی کرده‌اند. بسیاری از اینان مانند شیرین علم‌هولی، فرزند کمانگر، ستار بهشتی و افشین اسانلو جان خود را در راه خدمت به هم‌میهنان‌شان از دست داده‌اند و بسیاری دیگر در گمنامی، ولی با قلبی لبریز از عشق به انسانیت و میهن در گذشته‌اند. بسیاری نیز چه در ایران، مانند آرش صادقی، احمد عسگری و بهاره هدایت، و چه در گوشه کنار جهان، مانند دلناز آبادی و فیروزه محمودی همچنان می‌کوشند و از پای در نخواهند آمد. انگیزه‌ی والای «پاکباز» خدمت به انسان‌ها و انسانیت است. آنچه در دفتر زندگانی پاکباز اهمیت نخست را ندارد، حساب و کتاب مالی است و در فکر آخرت شخصی بودن. عشق به جامعه و انسان‌ها و نه سودجویی شخصی، راهنمای برتر تصمیمات اوست. پاکباز، نخست یک انسان است و سپس به عنوان یک ایرانی، چهارچوب خدمتگزاری‌اش را میهنش، که به قول استاد زنده یادم، هوشنگ کشاورز صدر، همان سرزمین انسان‌های آشناست، قرار می‌دهد.

در من حس انجام وظیفه‌ای ایجاد نکرده است.»

-----

من مردی را دیدم که در پی افق روانه بود؛  
و آن دو، گرداگرد یکدیگر می چرخیدند.

از این موضوع برآشفته شدم؛

و بر آن مرد نهیب زدم: «بیهوده مکوش»

تو هرگز نمی توانی

او با گریه بر من فریاد کشید:

«دروغگویی»

و همچنان در پی افق دوید.

-----

انسانی بر جاده‌ای خشک و سوزان تقلا می کرد،  
بدون هیچ استراحتی.

روزی الاغی فربه و نفهم را دید

که از جایی سبز بر او می خندد.

انسان با خشم فریاد کشید:

«اوهوی، الاغ نفهم، مرا مسخره می کنی!»

«من ترا خوب می شناسم

همه روزه در فکر

پر کردن شکم بودن کافی ات نیست؟

و قلبت را در علف و جوانه‌ها مدفون کردن؟»

اما الاغ

همچنان تنها با لبخندی

از جای سبز بر وی می نگریست.

شعرهایی در جستجوی

«حقیقت» و «شهامت»\*

رهروی، در تصویر کردن راهی به حقیقت،

دچار سرگستگی شد.

راهش را انبوهی پریشان از علف‌های وحشی یافت.

آهان، او گفت،

می‌بینم که مدت‌های مدیدی است

کسی از اینجا عبور نکرده است.

دوباره که نگاه کرد،

به جای علف‌های وحشی،

چاقوهای برنده به چشمش آمدند.

در آخر زیر لب گفت: خوب،

بی شک راه‌های دیگری هم برای رفتن هست.

-----

«از نمونه‌های شهامت به خرج دادن در جنگ بگویند»

آنگاه آنها داستان‌ها نقل کردند،

«ایستادگی‌های استوار

و یورش‌های جگر سوز برای افتخار»

ولی من فکر می‌کنم که،

نمونه‌های پر شهامت‌تری هم وجود دارد.

ای سایه مرموز که به نزدیکم خم شده‌ای،

که هستی؟ از کجا آمده‌ای؟

و بگویم: آیا حقیقت ملایم است،

یا آنکه تلخ‌مزگی آن به سان بلعیدن آتش است؟

بگویم!

و مترس که از سخت بلرزم،

چونکه شهامت به خرج خواهم داد، شهامت.

پس بگویم.

-----

یک مسافر «حقیقت» را چنین تشبیه کرد:

«به سان یک صخره، یک قلعه‌ی مهیب

من اغلب بر آن گذر کرده‌ام،

حتی بر فراز بلندترین برجش هم بوده‌ام،

از همان فرازی که جهان تیره‌گون می نماید.»

مسافری دیگر «حقیقت» را چنین تشبیه کرد:

«به سان یک نفس، یک وزش باد،

یک سایه، یک شبخ خیال‌انگیز؛

دیربازی‌ست که پیگیرش بوده‌ام،

ولی هرگز نشده است که حتی،

گوشه‌ی تن پوشش را هم لمس نمایم»

و من تشبیه مسافر دوم را باور کردم؛

و حقیقت برای من این بود

به سان یک نفس، وزش باد،

یک سایه، یک شبخ خیال‌انگیز،

و من هرگز لمس نکرده‌ام،

حتی گوشه‌ی تن پوشش را.

\* این طبقه‌بندی‌ها و عنوان‌ها از مترجم است.

# آتش گردون و عصر طلایی

ناصر تجارتچی (نیویورک)



موضوع از این قرار بود که پدرم که فریفته پیشرفت‌های مغرب زمین بود، روزی بالاخره تصمیم گرفت که ما هم مثل «فرنگی‌ها» حموم سرخونه داشته باشیم! برای این منظور به لوله‌کشی که می‌شناخت مراجعه کرد. قرار شد یک اتاق کوچک در گوشه خانه را به صورت اتاق حمام درآورند. در بخش جلوی اتاق، طرف حیاط، یک دوشی کار گذاشتند و در بالای آن یک منبع آب، و زیر منبع، اجاقی درست کردند که به حیاط باز می‌شد و در آن برای گرم کردن آب، هیزم می‌سوزانند. منبع آب توسط تلمبه‌ای از یک آب انبار زیرزمینی پر می‌شد. البته بخش استحمام، با دیواره‌ای از منبع آب و هیزم زیر آن جدا می‌شد...

در آن روز خواهر بزرگم قرار بود حمام بگیرد و چون هوا سرد بود، قرار شد برای گرم کردن اتاق از یک منقل آتش استفاده کند. غافل از اینکه آن اتاق کوچک تهویه کافی نداشت. پس از ده بیست دقیقه‌ای، مادرم از پنجره اتاق مجاور خواهرم را صدا کرد که بپرسد آیا اتاق حمام گرم شده یا نه و چون جوابی نشنید، وارد اتاق شد و دید که خواهرم بی‌هوش روی کف اتاق افتاده است. او سراسیمه بیرون آمد و به پدرم گفت که او را (خواهرم

کدام وظیفه خود را در بعضی از کارهای خانه انجام می‌دادند. یکی از کارهای معمولی روزانه، افروختن ذغال در صبح زود برای به کار بردن آن در سماور یا در زمستان‌ها برای منقل زیر کرسی بود. در خانه ما معمولاً تهیه ذغال با آتش گردون، وظیفه من یا برادرم بود. برای این مقصود وسیله نسبتاً ساده‌ای به کار برده می‌شد. آتش گردون یک سبد کوچک فلزی بود با یک بند فلزی. پس از شروع کردن به افروختن ذغال، که در میان آن می‌گذاشتند، آن را به سرعت می‌چرخاندند تا سایر ذغال‌ها افروخته شود.

به این ترتیب، از اثر جریان هوا، مانند بادبزی استفاده می‌کردند و کار بسرعت انجام می‌گرفت و ذغال‌ها بسرعت سرخ می‌شد که آن را برای سماور به کار می‌بردند. یا در زمستان برای منقل زیر کرسی، که در این صورت مقدار زیادی از ذغال اضافه می‌کردند.... به کار بردن آتش گردون، در حیاط خانه انجام می‌گرفت، یا در زمستان‌ها که هوا خیلی سرد بود، در ایوان بین اتاق‌ها...

آن روزی که موضوع مربوط به آتش گردون اتفاق افتاد، تهیه ذغال، نوبت من بود و تهیه ذغال در آن روز به منظور گرم کردن اتاق حمام بود!

داستان مربوط به آتش گردان، از خاطره‌های دوران دوردست کودکی است. اوضاع ایران مانند بیشتر کشورهای دنیا با وجود کمبودهایی که داشت، هنوز مثل امروز چنان بغرنج و پراشکال نشده بود.

این دوره که بعضی‌ها آن را «عصر طلایی» می‌نامند، یا بهتر در فارسی خودمان «دوره زرین» یا به قول یانکی‌ها «دوره خوب قدیم» (good old days) و باز بهتر به قول فرانسوی‌ها Belle époque، «دوره زیبا»، شامل اواخر قرن نوزدهم و بخش اول قرن بیستم، تا حدود جنگ بین‌الملل دوم می‌شود که با وجود پیشرفت‌های چشم‌گیر فرهنگی و هنری و اجتماعی، هنوز در پیشرفت‌های تکنیکی و «ماشینیسم» زیاده‌روی نشده بود!

آلودگی محیط فوق‌العاده به نظر نمی‌رسید؛ هنوز صحبتی از تغییرات جوی نبود و انفجار اتمی صورت نگرفته بود. وقتی هوا صاف بود، آسمان آبی و شب‌ها پرستاره بود.

هنوز در نظرم هست که شب‌ها علاوه بر صور آسمانی ستاره‌ها، کهکشان مانند جاده پهنی دیده می‌شد که از یک افق به افق مقابل کشیده شده بود. بعضی شب‌ها، تیرشهاب‌های زیادی دیده می‌شدند که مانند سنگ‌های آتشین در فضا دنباله کشیده و بتدریج محو می‌شدند. مردم بیشتر در خانه‌های خود محیط خصوصی داشتند. شب‌ها اغلب روی پشت بام، زیر پشه بند می‌خوابیدند و یا گاهی تخت‌خواب‌هایی دور و بر حیاط گذاشته و روی آنها می‌خوابیدند و معمولاً پیش از اینکه به خواب بروند، چشم به آسمان دوخته و آسمان پرستاره را تماشا می‌کردند. آن طور که شنیده‌ام، آسمان تهران، نه که دیگر آبی نیست، بلکه خاکستری‌ست!

زندگی در عصر طلایی، نظم و ترتیبی داشت که شرح آن مفصل است و در اینجا مجال ذکر آن نخواهد بود. جنایت کمتر صورت می‌گرفت؛ درهای خانه‌ها در روز معمولاً قفل نمی‌کردند؛ بچه‌ها آزادی بیشتری داشتند؛ و اگر با هم سن‌های خود از خانه دور می‌رفتند، خطری متوجه آنها نبود. در ضمن هر

را) «ذغال گرفته». سپس هر دو کمک کرد، دو طرف او را گرفته و از اتاق بیرونش آوردند.

در اتاق دیگر، با در و پنجره باز خواهرم بتدریج به هوش آمد و جریان به خیر گذشت. گرچه من مدت‌ها فکر می‌کردم که نکند ذغال تهیه شده با آتش گردون آماده نشده بوده و تقصیر من از بوده است!

البته مردم با تجربه‌ای که داشتند می‌دانستند که اگر ذغال یا هیزم یا گاز به طور کامل نسوزد، منواکسید کربن تولید می‌شود که باعث مسمومیت تنفسی شده و کشنده می‌باشد. در حالی که اگر آنها به طور کامل بسوزند، بیشتر دی‌اکسید کربن تولید می‌شود که اگر مقدارش فوق‌العاده نباشد، خطرناک نیست. این موضع امروزه بیشتر در مورد سوختن گاز یا بنزین مطرح است.

مربوط به این موضوع، دراطاق نشیمن ما که زمستان‌ها در و پنجره‌اش بسته بود، همه افراد فامیل، اوقات فراغت و خواب را در اطراف کرسی می‌گذراندند که بایک منقل گرم می‌شد، عمداً گوشه‌ای از شیشه‌های بالای در را حذف کرده بودند که همیشه، حتی در هوای خیلی سرد زمستان، برای تهویه اتاق باز باشد. درضمن من منظره آن در ورودی اتاق، اغلب در نظرم مجسم است. چون سال‌ها بود که جلوی آن در پرده‌ای آویخته بودند که حاوی تصویری از داستان‌های مورد پسند عمومی آن دوره بود. آن تصویر که به صورت نیمه مینیاتور رسم شده بود، خسرو پرویز را نشان می‌داد که با بعضی از همراهانش سوار بر اسب، از بالای تپه‌ای شیرین را، که برای اولین بار دیده بود، تماشا می‌کرد که با چند تن از ندیمه‌هایش مشغول آب تنی بود و او (خسرو پرویز) از دیدن شیرین انگشت حیرت به دهان گرفته بود!

بهرحال این بود شمه‌ای از عصر طلایی Belle époque... حالا دیگر دوره رمانتیسم سپری شده و آن تمدن درخشان از لحاظی رو به انحطاط رفته و جای خود را به یک دنیای مادی و ماشینی داده است. در ایران همه به قول فردوسی «کنون زین سپس دور دیگر بود، سخن گفتن از .....»

# دیدنی‌های همدان از پایتخت مادها تا سرزمین مقدس یهودیان

برگرفته از دویچه وله



یکی از آن‌ها را به ری منتقل کند ولی چون موفق نشد، پنجه‌های یکی از شیرها را شکست و دیگری را به طور کامل تخریب کرد. مهندس سیچون طراح و معمار آرامگاه بوعلی آن را در محل فعلی نصب کرد.



**هگمتانه** پایتخت شاهنشاهی مادها و پایتخت تابستانی هخامنشیان و اشکانیان بود. این شهر کهن، نخستین پایتخت ایران بوده و به همراه آتن در یونان و رم در ایتالیا، از معدود شهرهای باستانی جهان است که همچنان زنده و مهم است. یونانیان هگمتانه را اکباتان می‌خواندند که یونانی شده هگمتانه است. هروودت این شهر را ساخته دیاکو دانسته و گفته است که هفت دیوار داشته که هر کدام به رنگ یکی از سیاره‌ها بوده‌اند.



**تکوک (ریتون) طلایی**، بز کوهی هگمتانه از آثار باستانی دوره هخامنشی است که در هگمتانه کشف شده است. این ریتون به شکل سر یک بز کوهی ساخته شده است. تکوک طلایی بز کوهی هگمتانه در «موزه ایران باستان» نگهداری می‌شود.

استان همدان یکی مناطق دیدنی ایران است. مرکز این استان، شهر باستانی و کهن همدان است که هروودت بنای آن را در سده هشتم پیش از میلاد در دوران مادها به دست دیاکو ذکر کرده است. استان همدان از لحاظ جمعیت، چهاردهمین و از لحاظ مساحت، بیست و سومین استان کشور محسوب می‌شود.



**غار علی‌صدر** اولین غار تالابی ایران و بزرگ‌ترین غار آبی جهان می‌باشد. محوطه غار دالان‌های پیچ در پیچ و دهلیزهای متعدد دارد. از مجموعه رشته‌آب‌ها، دریاچه بزرگی در درون غار به وجود آمده است. از این رو نفوذ به غار تنها با قایق میسر است. زمین‌شناسان قدمت سنگ‌های این غار را به دوره ژوراسیک از دوران دوم زمین‌شناسی (۱۹۰-۱۳۶ میلیون سال قبل) نسبت می‌دهند.



**مجسمه شیر سنگی** احتمالاً متعلق به دوره مادها است. تپه‌ای که در حال حاضر مجسمه شیر سنگی بر روی آن واقع شده تپه باستانی است زیرا تابوت متعلق به دوره اشکانی در محل کشف شد. در سال ۳۱۹ ه. ق مرداویج دیلمی قصد داشت



**مسجد جامع همدان.** در کتاب هگمتانه آمده که این مسجد نیز به سبک مساجد دوره فتحعلی شاه قاجار در تهران، قزوین، و چند شهر دیگر ساخته شده است و امکان دارد شروع ساخت این بنا در زمان فتحعلی شاه و یا آغاز سلطنت محمدشاه قاجار بوده باشد. از حسین بن محمدتقی، مشهور به عندلیب، نقل شده که مسجد بنای قدیمیتری داشته و بعدها تعدادی از شبستان‌های آن تجدید بنا شده است.



**آرامگاه یا بُقعه استر و مردخای** جزء مهم‌ترین زیارتگاه‌های یهودیان ایران و جهان است. وجود این زیارتگاه، عامل مهمی در شکل‌گیری و تداوم حضور جامعه یهودی در همدان بوده است. در بالای دیوار مقبره، کتیبه‌ای به زبان عبری و به صورت برجسته‌گچ‌بری شده است. خطوط عبری روی صندوق استر، و گچ‌بری‌های برجسته، متعلق به سده‌های هشتم و نهم هجری است.

بر اساس یک روایت تاریخی، خشایارشا با دختری از یهود به نام استر، که خواهرزاده‌ی مردخای بود، ازدواج کرد. در این بین، شخصی به نام هامان نسبت به نفوذ یهودیان حسادت کرد و فرمان قتل یهودیان را از خشایارشا گرفت. اما مردخای با کمک استر این فرمان را از شاه پس گرفت و یهودیان را از کشتار نجات داد. از آن پس، یهودیان در اواخر اسفند و اوایل فروردین در سالروز نجات از قتل‌عام، جشن پوریم را برگزار می‌کنند.



**آرامگاه حبقوق** متعلق به یکی از پیامبران بنی اسرائیل که حدود ۷۰۰ قبل



**سنگ‌نبشته‌های گنج‌نامه** نوشتارهایی از دوران داریوش و خشایارشا است که بر دل یکی از صخره‌های کوه الوند حکاکی شده است. کتیبه‌ها هر کدام در ۳ ستون ۲۰ سطری به زبان‌های پارسی باستان، بابلی و عیلامی قدیم نوشته شده‌اند. متن پارسی باستان در سمت چپ هر دو لوح جای گرفته است و پهنایی معادل ۱۱۵ سانتی‌متر دارد. متن بابلی در وسط هر دو کتیبه نوشته شده و متن عیلامی در ستون سوم قرار دارد.



**گنبد علویان** در چهار باغ علویان در نزدیکی «میدان امامزاده عبدالله» شهر همدان قرار دارد. این اثر یکی از شاهکارهای معماری و گچ‌بری بعد از اسلام در همدان است. بر اساس شناسنامه فنی بنا، این گنبد یکی از یادمان‌های متعلق به اواخر دوره سلجوقیان در قرن ششم هجری است که توسط خاندان علویان ابتدا به عنوان مسجد احداث شده بود. در دوره‌های بعد با ایجاد سردابی در زیر زمین به مقبره آن خاندان تبدیل گردیده است.



**برج قربان** یکی از آثار تاریخی قرون هفتم یا هشتم هجری است که در محل زندهای شهر همدان بین چهارباغ شهید مدنی و خیابان طالقانی جنب دبیرستان ابن‌سینا واقع است. این بنا مدفن شیخ‌السلام حسن بن عطار حافظ ابو العلاء همدانی و جمعی از امرای سلجوقی است. عثکل جد اعلاى او عرب‌تبار بوده، ولی او و پدران‌ش همدانی بوده‌اند.

**مقبره سیف‌الدوله** از نوع گورهای غیر مذهبی است و دارای پلان چهارضلعی می‌باشد. چهارضلعی گنبد دارای پیشینه‌ی دوگانه است که یک بخش آن همان آتشکده ساسانیان و یا چهار طاق است و دیگری به دوره قاجاریه و حتی بعد از آن می‌رسد. در این مقبره علاوه بر قبر سیف‌الدوله، گورهای امیرالمؤید و نوه سیف‌الدوله و هفت قبر دیگر قرار دارد.



**شهر پنهان یا زیرزمینی سامن** که احتمالاً شهری مخفی در دوره پیش از اشکانی بوده، در شهر سامن در ۱۵ کیلومتری ملایر قرار دارد. این شهر زیرزمینی احتمالاً به دوره پیش از اشکانی تعلق دارد و از برخی فضاهای آن برای خاکسپاری مردگان استفاده شده است. بر اساس یافته‌ها می‌توان احتمال داد که نخستین بار این فضاهای معماری به منظور انجام مراسم مذهبی خاصی، احتمالاً آیین میترا، مورد استفاده بوده است.



**آرامگاه یوشع بن نوح (پیامبر یهود)** در نزدیکی ملایر در دامنه باغات روستای سیاه کمر ساخته شده است. این برج که به مقبره بابا حسین (یا ددحسین) معروف است، آرامگاه یکی از پیامبران بنی‌اسرائیل، حضرت یوشع بن نوح است که در گذشته مورد توجه یهودیان ساکن منطقه بوده است.

## یادداشت‌های

### سفر به ینگه دنیا

همکار گرامی ما، آقای هوشنگ بافکر به دلیل بیماری، قادر به تهیه ادامه یادداشت‌های خود برای این شماره نشدند. با آرزوی سلامت هرچه زودتر برای ایشان، بی‌صبرانه منتظر دریافت ادامه آنها جهت انعکاس در شماره‌های آتی هستیم.  
میراث ایران

از میلاد زندگی می‌کرده و نگهبان معبد بزرگ یهودیان در اورشلیم بوده است. بر اساس یک روایت در سال ۵۴۸ قبل از میلاد، کورش پادشاه ایران، در جنگی بابل را تصرف و دستور آزادی کلیه اسرا و زندانیان یهود را صادر کرد. حقوق پس از آزادی به ایران مهاجرت کرد و در شهر تویسرکان ساکن شد. این آرامگاه یکی از قدیمی‌ترین آثار تاریخی ایران محسوب می‌شود.



**مقبره باباطاهر** در دو شهر همدان و خرم‌آباد وجود دارد. آرامگاه باباطاهر عریان مربوط به دوره معاصر در میدان باباطاهر همدان واقع شده است. باباطاهر که حدوداً در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری می‌زیسته، از شعرا و عرفای بزرگ روزگار خویش است.

مقبره باباطاهر در خرم‌آباد یکی از بناهای تاریخی و فرهنگی این شهر است. ساختمان مقبره که مربوط به دوره خوارزمشاهی است در ضلع غربی قلعه فلک‌الافلاک و در محله‌ای که نزد مردم خرم‌آباد به درب باوطاهر معروف است قرار گرفته است.



**آرامگاه بوعلی سینا**، بنای یادبود شیخ‌الرئیس ابن‌سینا فیلسوف، دانشمند و طبیب مشهور ایرانی است که در میدان بوعلی سینا در مرکز شهر همدان واقع شده است. بنای ابتدایی این آرامگاه در زمان قاجاریه ساخته شد. در سال ۱۳۳۰ طرح و نقشه بنای فعلی توسط مهندس هوشنگ سیحون به سبک معماری قری که بوعلی سینا در آن می‌زیسته از روی قدیمی‌ترین بنای تاریخ‌دار اسلامی یعنی برج گنبد قابوس در شهر گنبد کاووس اقتباس شد.



## عبدالحمید اشراق

آرشیست و فعال هنری و مطبوعاتی

## شاهرخ احکامی



سال‌هاست که شاهد فعالیت‌های پیگیر فرهنگی شما بوده‌ام و ثبات قدم و مداومت شما در کارهای‌تان دارید، از هر جهت قابل ستایش است. در آغاز کمی از دوران کودکی، تحصیلات پایه و سپس دانشگاهی خود برای خوانندگان ما بگویید.

من پس از تولد در شیراز در سال ۱۳۰۹ و پشت سر گذاشتن دوران کودکی و سال‌های اول مدرسه به دبیرستان ابن سینا به مدیریت فضل‌الله شرقی رفتم و پس از آن در حوالی سال‌های ۱۳۲۰-۱۳۲۱ به تهران آمدم و در دو دبیرستان درس خواندم: نخست دبیرستان رهنما در خیابان امیریه و سپس دبیرستان البرز که هریک حکایات خود را دارند. سپس به دانشکده معماری تهران رفتم و چون کارهای گوناگون دیگری در جوار دانشکده انجام می‌دادم، زمان تحصیلم در دانشکده معماری کمی طولانی شد. اما سرانجام در سال ۱۳۳۷ از پایان‌نامه خود با عنوان «راه‌آهن بین‌المللی برای تهران» دفاع کردم.

از چه سالی و با چه برنامه‌ای به فرانسه رفتید؟

در سال ۱۳۳۹ برای ادامه تحصیل با کمک خانواده به فرانسه آمدم و سال ۱۳۴۴ دیپلم بوزار فرانسه را با موضوع «سکنتی دادن چادرنشینان ایران» به پایان

بردم که موضوع آن به خدمت گرفتن نیروهای انسانی ایران بود که مورد توجه ژوری قرار گرفت و در مجله «معماری فرانسه» همراه با عکس‌هایی به چاپ رسید و سبب شد که موسسه‌ای به نام مرکز تحقیقات شهرسازی فرانسه مرا دعوت کند تا یک سال روی سوژه «زباله‌های پاریس» با مشورت دو استاد بین‌المللی تحقیق کنم. بعدها نتیجه این تحقیق به صورت کتابی به چاپ رسید.

در بازگشت به ایران چه کردید؟

پرانتری باز کنم که این مؤسسه تحقیقاتی کار بسیار باارزشی برای فرانسه انجام می‌داد و از هر کسی که در رشته‌هایی چون حقوق، پزشکی یا هنری دیپلمی با امتیاز خوب می‌گرفت، دعوت می‌کرد که تحقیقی در آن باره انجام دهد. من پس از آنکه به ایران برگشتم این مطلب را با مسؤولان در میان گذاشتم تا مؤسسه‌ای مانند آن مؤسسه فرانسوی دایر کنند تا مطالعاتی علمی و دقیق‌تر در کشور انجام شود و موجبات پیشرفت و آبادانی کشور فراهم گردد اما پیگیری من به جایی نرسید. پس از برگشت به ایران در سال ۱۳۴۴، به مدت ۱۲ سال در دانشگاه ملی (شهید بهشتی کنونی) به تدریس معماری و شهرسازی مشغول بودم. تا اینکه در سال ۱۳۵۷ علاوه بر دانشگاه، زندگی، اموال، خانه و دفتر و همه چیز خود را ترک کردم و راهی فرانسه شدم. رنج‌آورترین این‌ها از دست دادن مدارک، نوارها، عکس‌ها و نوشته‌های باارزشی بود که در مورد امور هنری، موسیقی، معماری و همانند آن گرد آورده بودم که حتی از خانه و زندگی‌ام نیز باارزش‌تر بودند.

چرا این مدارک این قدر برایتان مهم است؟

من از مدت اقامتم در فرانسه اندوخته‌هایی داشتم که می‌خواستم همه آنها را در ایران پیاده کنم. در زمان تحصیل در فرانسه تا آنجا که مقدور بود کنکاش می‌کردم، به کنگره‌ها، نمایشگاه‌ها، گردهم‌آیی‌ها و جلسات هنری می‌رفتم که بفهمم که آنها چه می‌کنند که این قدر از ما جلوترند و چرا ما در ایران در تمام رشته‌های هنری عقب افتاده‌ایم. مثالی بزنم: در رشته خودم معماری در فرانسه نظامی که برای ساختن یک بنا در هر شهری از این کشور رعایت می‌شود، باور کردنی نیست. آرشیست آن آزادی‌ای را که در ایران و تهران دارد، به هیچ عنوان در فرانسه ندارد و هر ساختمانی که بنا می‌شود تحت کنترل «جامعه معماران ملی فرانسه»، که حکم یک وزارتخانه را دارد، قرار دارد. این دفتر در سراسر کشور فرانسه شعبه دارد و اگر یک آرشیست از رنگ یا نور یا مصالحی استفاده کند که برای آن خیابان، مثلاً شانزله‌لیزه، پیش‌بینی نشده و در برنامه نمای بیرونی ساختمان‌های این خیابان گنجانده نشده، می‌تواند به محرومیت از ادامه فعالیت ساختمانی در تمام عمر منجر شود. در صورتی که در ایران، به ویژه تا به امروز هر کس راه خود را می‌رود. ایران که در قرون گذشته، از نظر معماری، در زمره برجسته‌ترین کشورها بود، اکنون از این نظر یکی از پایین‌ترین کشورها است.

خوب، چه کار می‌شد کرد؟

من پس از بازگشت از فرانسه، به دیدار آقای محسن فروغی آرشیست نامدار رفتم و پیشنهاد کردم یک انجمن آرشیست‌ها، همانند آنچه در فرانسه بود، دایر کنیم تا همه کارهای ساختمانی، زیر نظر این انجمن باشد. آن زمان در ایران نظارت بر امور ساختمانی را شهرداری‌ها انجام می‌دادند و چون افراد غیرمتخصص تصمیم‌گیر بودند، وضع معماری مملکت این گونه شده بود. در مقابل مخالفت ایشان و طرح مشکلات احتمالی، من از میدان به در رفتم و قرار شد برای هرپیز از کارشکنی‌ها و رقابت‌ها، برخلاف عرف، کسی را به تاسیس انجمن دعوت نکنیم و فقط شش نفر را به عنوان هیأت مدیره انجمن آرشیست‌ها معرفی کنیم. این کار در سال ۱۳۴۵

انجام شد و آقایان محسن فروغی، هوشنگ سیحون، عبدالعزیز فرمانفرمایان، ناصر بدیع، اورنگ دانا و خود من هیأت مدیره انجمن را تشکیل دادیم. ولی افسوس و صد افسوس که در عمل، این انجمن به دلیل عدم همکاری معماران و سنگ اندازی‌ها موفق نشد اهداف خود را عملی کند و نتیجه اینکه معماری ما به این وضع اسفناک افتاده است.

### در کنار معماری، گویا شما به موسیقی و کارهای هنری دیگر هم علاقه دارید؟

بله، یکی از فعالیت‌های من، به راه انداختن مجله‌ای به نام «هنر و معماری» (۱۹۶۷-۱۹۷۹) بود که در هیأت تحریریه آن از شاخص‌ترین چهره‌ها چون استاد پیرنیا، پرویز تناولی، دکتر پرویز ورجاوند، دکتر منوچهر مزینی، مهندس محمدرضا مقتدر حضور داشتند. این نشریه به دو زبان منتشر می‌شد و گفته می‌شود که اولین مجله دو زبانه بوده است.

این مجله با کاغذ گلاسه و صفحات و عکس‌های رنگی، توانست از نظر کیفیت در کنار مجلات مشابه خود در دیگر کشورها از جمله ژاپن قرار گیرد و مورد تمجید هویدا، نخست وزیر وقت ایران قرار گرفت.

در کنار برگزاری سمینارها و کنگره‌های معماری، از جمله باید از دو مسافرت بسیار ارزنده علمی با حدود ۸۰ دانشجوی رشته معماری نام برد که برای اولین بار به نمایشگاه‌های بین‌المللی در اوزاکا ژاپن و مونترال کانادا فرستاده می‌شدند. این سفرها هریک حکایت‌ها دارند. مدیریت سفر هشتاد جوان برای یک بازدید علمی و فرهنگی کار بسیار دشواری است. این جوانان پر شور چه کارها که نمی‌کنند. حکایات شادی آفرینی از سفر با دانشجویان معماری در ایران دارم، زمانی که آنها را به دیدن آثار ارزنده معماری ایران به روستاهای دورافتاده می‌بردم و در کوچه و بازار رد پای معماری کهن این سرزمین را با آنها دنبال می‌کردم.

### یکی از این حکایات شیرین را بگویید.

حکایتی از این سفرها دارم که بیانگر انسانیت و محبت ایرانیانی است که تمدن و دنیای جدید را ندیده‌اند و سنت‌های ارزشمند خود را حفظ کرده‌اند. حدود ۴۵ سال پیش تعدادی دانشجوی معماری را با اتوبوس به یکی از روستاهای قدیمی ایران بردیم. روی در خانه‌ای در یکی از این روستاها، در کوب‌ها توجه ما را به خود جلب کرد. دو در کوب متفاوت با طرح‌ها و نقوش مختلف و با دو صدای متفاوت، یکی برای زنان و دیگری برای مردان. وقتی صدای در کوب مرد شنیده می‌شد باید مرد برای باز کردن در می‌رفت و بالعکس. دختران گروه کنج‌کاو شدند که داخل این خانه را ببینند، زیرا درون آن نیز می‌بایست نشانگر آثار ارزنده معماری باشد. اجازه دهید برویم و در بزنیم ببینیم چه می‌شود.

چند دانشجوی دختر، کوبه درب را به صدا درآوردند و پیرزنی در را باز کرد و دختران با آرامش توضیح دادند که چرا در زده‌اند و علاقمندند که اطلاعاتی کسب کنند و تمام جزئیات سفر را برای پیرزن تعریف کردند. صحبت بین آنها طولانی شد. پیرزن پس از شنیدن و فهمیدن حرف‌های آنها یکی یکی دخترها را در آغوش گرفت و دخترش صدا کرد و گفت، نگاه کن این‌ها دارند درس می‌خوانند، تو برو آن نان‌هایی که دیشب پخته‌ام را بپار. و بعد پسر کوچکش را صدا کرد که برو هندوانه را قاچ کن و بپار. این صحنه حاکی از ارزش‌های انسانی عمیق یک زن فقیر درس‌خوانده بود که حاضر است آنچه را که در خانه دارد حتی نان شبش را به غریبه‌ها بدهد چون آن دخترها برای او دنیایی با ارزش بودند.

قرار بود راجع به فعالیت‌های خود در عرصه موسیقی صحبت کنید.

فعالیت من در موسیقی، به پیش از رفتن به فرانسه و تقریباً حدود ۲۰ سالگی‌ام، در ۶۰ سال پیش بازمی‌گردد.

من و زنده‌یاد بهمن هیرید، که یکی از شاخص‌ترین خادمان فرهنگ موسیقی ایرانی است، دلبستگی‌های مشترکی به موسیقی داشتیم. با مشورت و حمایت این دوست تصمیم گرفتیم مجله‌ای در مورد موسیقی به نام «مجله موزیک ایران» منتشر کنیم. ایشان کارمند وزارت دارایی بود و من دانشجوی دانشکده معماری تهران. پس از جلسات متعدد و مشورت با دوستان قرار بر این گذاشتیم که او امتیاز و کارهای اداری را پیگیری کند و من در پی خوراک مجله و گردآوری مطالب بروم. جناب احکامی اگر مجله شما به من فرصت می‌داد، حکایات بی‌شماری از دیدارهای اولیه نامداران موسیقی می‌گفتم زیرا هریک بیانگر زوایای مختلف و دیدهای متفاوت هنرمندان نیم قرن پیش است.

ابتدا بگویم که هیچکس به ما جواب مثبتی نداد و می‌گفتند که امروز کسی قادر نیست مجله موسیقی منتشر کند و مثال می‌زدند که حسینعلی ملاح، آن شخصیت موسیقی‌دان و داماد یکی از نامداران چهره‌های موسیقی، یعنی کلنل وزیری چاپ یک نشریه موسیقی را شروع کرد، اما به چند ماه نکشید و تعطیل شد؛ شما چطور می‌توانید بدون سابقه و شهرت این کار را بکنید؟ مرا چون جوان و کم‌سن بودم به ظاهر تشویق می‌کردند ولی می‌گفتند وقت را تلف نکن.

ولی همین افراد که ما را برای انتشار مجله مایوس می‌کردند و می‌گفتند انتشار آن غیرممکن است، در شماره اول، ششمین سال، تمجید و تحسین‌های همه را چاپ کردیم.

استاد صبا نوشت: «مجله موزیک ایران را می‌توان مشعل فروزانی در تاریکی‌های هنری و موزیکی تاریخ ایران دانست که در یک دوران بحرانی و تحول آغاز خدمت نموده و پنج سال تمام برای راهنمایی تیپ موسیقیدان و تحصیل کرده کشور خدمت نموده و توانسته است بر تمام مشکلاتی که در راه چاپ و انتشاراتش با آن روبرو بوده فائق آید».

استاد وزیری نوشت: «از من خواسته‌اید که درباره مجله موزیک ایران ابراز نظر کنم. آیا می‌توانم جز اینکه پایداری و همت شما را بستایم سخن دیگری بگویم؟ من به محتوای اثر شما کاری ندارم، همین قدر که توانسته‌اید در این محیط نامساعد مجله‌ای مربوط به موسیقی را چندین سال بی‌وقفه انتشار دهید، حقیقتاً شایسته تحسین و تمجید می‌باشد».

استاد خالقی نوشت: «برای نگارنده موجب بسی خوشنودست که مجله موزیک ایران ششمین دوره انتشار و فعالیت هنری خود را آغاز می‌کند. در سال ۱۳۳۱ که اولین شماره این نشریه مفید به دستم رسید هرگز تصور نمی‌کردم بتواند کار خود را دنبال کنند و شماره‌های مرتب مجله را نشر نمایند. زیرا اصولاً برای این نوع مجلات که جنبه هنری و تخصصی دارد، خواننده بسیار کم است... در آخرین شماره امسال جمله‌ای در مجله دیدم که که فهمیدم موانع کارشان چقدر زیاد است و حتی تصور نمی‌کردم بتوانند این کار مفید را ادامه دهند ولی بعد معلوم شد که آقای هیرید مدیر محترم مجله و آقای اشراق سردبیر آن و سایر نویسندگان تصمیم دارند، مجله را مرتباً انتشار دهند و هیچ مانعی سد راه پیشرفت نشود و جای آن دارد که این همت خستگی ناپذیر را به کارکنان خوش ذوق و هنردوست مجله تبریک گویم».

### از آشنایی با هنرمندان هم‌روزگار و ویژگی‌های آنها چیزی در خاطر دارید؟

این موضوع را نیز باید با تقسیم این افراد به گروه‌های مختلف توضیح دهم. در گروه اول نامداران موسیقی که در سال‌های اول انتشار مجله در ۱۳۳۱ چند سال با همه آنها نزدیک و صمیمی شده بودم. استادان بزرگی چون ابوالحسن صبا، مرتضی محجوبی، مرتضی نی‌داود، احمد عبادی که اکثراً مرا پسر خود خطاب

من روز ۲۷ دی ماه ۱۳۵۷ به فرانسه آمدم و تاکنون لحظه‌ای از عشق به فرهنگ و انجام خدماتی که دوست داشتم، غافل نمانده‌ام. جناب دکتر، قطار زندگی که خیلی زود به مقصد می‌رسد، دارای ایستگاه‌هایی است که هر کسی در یکی از این ایستگاه‌ها پیاده می‌شود. یکی در ایستگاه جمع کردن پول، یکی در ایستگاه عیش و خوش گذرانی، یکی مثل شما در ایستگاه نگارش، تحقیق، و رابط بین جامعه و اندیشمندان. یکی هم مثل من که هرگز عقب سیاست نرفته‌ام و به اعتقادات خودم پایبندم. الان چند انجمن را در پاریس اداره می‌کنم، از نوشتن کوتاهی نمی‌کنم، چون فکر می‌کنم نوشتن هر مطلبی انسان را وادار می‌کند که کتبی را ورق بزند که لذت‌بخش است. فعالیت‌های اجتماعی دیگر هم دارم. مثلاً یک نمایشگاه با حضور شهبانو درمورد مکاتب مختلف نقاشی در ایران از دویست سال قبل که آن را در پاریس برگزار کردم.

حدود ۴۵ سال قبل آقای دکتر محمد باهری، معاون وزارت دربار، نامه‌ای به من نوشت و از من خواست تا دو کتاب «معماری دودمان پهلوی» و «پنجاه سال نقاشی دودمان پهلوی» را تدوین کنم. من فعالیت دو ساله‌ای را با همکاری بسیاری از هنرمندان و معماران پشت سر گذاشتم که از عکس‌ها و سایر کلکسیون‌هایی که برای آن کتاب‌ها تهیه شد، این نمایشگاه هم برگزار شد. این نمایشگاه با حضور علیا حضرت در پاریس موفقیت فراوانی پیدا کرد. تأسف و صد مرتبه تأسف که انقلاب کلیه این مدارک را نابود کرد. البته بخشی از اسلایدهای هوایی نقاط مختلف ایران را من با خود آورده‌ام.

### آیا معماری ایرانی در معماری اروپا تأثیر داشته است؟

بحث تأثیر پذیری رنسانس از معماری ایرانی بحث جالبی است، ولی می‌ترسم که به گفتارهای تکنیکی بربخوریم. اصولاً معماری ایران حدود ۶۰۰۰ سال تاریخ ناگسستگی و پیوسته دارد که هر بخشی از آن را مثلاً کلیه‌های دهقانی یا فرم قهوه‌خانه‌ها یا مسکن‌های اولیه و بنیادهای عظیم چون چغازنبیل تشکیل

می‌کردند چون می‌دیدند جوانی عاشق موسیقی است و با او مثل یک خبرنگار مصاحبه‌کننده رفتار نمی‌کردند.

روزی برای مصاحبه به منزل آقای مرتضی نی‌داود رفتم. او یکی از برجسته‌ترین و آرام‌ترین موسیقی‌دانان بود و می‌توان گفت که کمتر کسی چون او ردیف‌های بنیان‌گذار موسیقی ایران، یعنی میرزا عبدالله را دقیقاً می‌دانست و از حفظ بود. نی‌داود برای حفظ ردیف‌های موسیقی، حدود یک سال و نیم در یک اتاق تنها نشست و با تار گوشه‌ها را ضبط کرد و اسم همه گوشه‌ها را هم قبل از اجرای گوشه‌ها گفت. تعداد ردیف‌ها ۲۹۸ تا است و هم اکنون در دسترس همگان است و منبعی برای استفاده نوجوانان رشته موسیقی به شمار می‌رود. ایشان در آن زمان ۵۲ سال داشت و من ۲۲ سال.

این استاد نامدار اعتقاد راسخی به دیانت خود داشت. یک روز شنبه در منزل تنها بود. در می‌زند، درب را باز می‌کند. دو نفر با زور وارد منزل می‌شوند. او با ترس و ناراحتی می‌پرسد، چه می‌خواهید، شما کی هستید و چکار دارید... آنها وارد منزل شده و با اهانت می‌گویند برو مزغونت را بیاور. مقصودشان تار بوده. ... بالاخره می‌رود و تارش را می‌آورد. موقعی که وارد سالن می‌شود، دو کارد بزرگ روی میز جلوی آن دو نفر می‌بیند و می‌فهمد که جانش در خطر است. به التماس می‌افتد. آنها تکرار می‌کنند که مزغونت را به صدا در ببار. این استاد محبوب چون می‌بیند التماس‌ها به جایی نمی‌رسد شروع می‌کند به نواختن. نی‌داود می‌گفت که نفهمیدم چرا دستگاه دشتی آمد، زیر پنجه‌هایم و با تارگی که کواکب درست نبود، چندین دقیقه زدم.

یکی از آنها یکی از کاردها را برداشت و به طور عمودی زد روی میز که نوک کارد وارد چوب شد و به کسی که آنها را فرستاده بود تا انگشت سیاه نی‌داود را برایش ببرند، ناسزا گفت... من همیشه هر وقت این حکایت را می‌گویم سیمای آن وجود عزیز جلوی چشمم است.

### چه زمانی ایران را ترک کردید؟ از زندگی در فرانسه بگویید.



عکس - تاریخی نامداران موسیقی ۱۳۳۳ هجری در مجله مرکز ایران بهار  
از راست: عبدالحی ابراهیمی - بهمن هریر - استاد علی اکبر شهنازی - استاد حسن سک - حاج آقا ایرانی (مرد) - دانشمند (مرد)  
رکن الدین مختاری رئیس مهر، بنیاد شاه دودمانیست - استاد ابوالحسن صبا و استاد دزفانی با در دست دهان خرم در دست دوم

می‌دهند و نمی‌توانیم بگوییم که کلیه کارهای ما را آنها کپی کرده‌اند. البته رنسانس و تحول شگرف آن و تفکرات حاکم بر اروپای قرن ۱۴، ۱۵ و ۱۶ میلادی ریشه در مذهب و سنن داشت و از دنیای خارج هم الهام می‌گرفت و با ظهور دانشگاه‌ها نقد و نوشته‌های معماری هم شروع شد و تعدادی کتاب معماری اثر «لئونه باتیستا آلبرتی» در معرض دید قرار می‌گیرد و جزییات نفوذ مذهب را با الهام‌های خارج مطرح می‌کنند. فراموش نکنیم که در ایران هم معماری اولیه مفهوم و هدف اعتقادی داشته است.

جناب احکامی شما از واژه تأثیر استفاده می‌کنید که من مثال کوچکی می‌زنم که جوابگوی کلمه تأثیر در دنیای رنسانس است. هر گنبدی که در جهان می‌بینید، بدانید که ما ایرانی‌ها با ایتکار معجزه‌انگیزی روی ساختمان‌ها پیاده کرده‌ایم. زیرا یونانی‌ها نمی‌توانستند روی یک نقشه مربع (پلان مربع) یک گنبد گرد بسازند و این مساله‌ساز شده بود. ولی ایرانی‌ها با ایتکار آمدند و چهار لچک روی چهار گوشه مربع که پلان است گذاردند و آنها را کرده ماهی لقب دادند و گنبد را که شرحش بسیار مفصل است به دنیا نشان دادند و این گنبدهای مساجد هم اقتباس از آن است. و یا گنبد کلیسای فلورانس (سانتا ماریا) در دوره رنسانس که از معماری گنبد سلطانیه دوره ایلخانی تأثیر گرفته و اقتباس شده است.

### انتظارات، امیدها و یأس‌های تان را در کارهای فرهنگی بگویید.

در کارهای فرهنگی یأس‌ها بیش از حد زیاد است و من حدود ۳۵ سال از زندگی‌ام را در غربت می‌گذرانم و آن همه قدرت و تجربه و استعداد و شور جوانی‌ام را با آن همه برنامه‌هایی که برای فرهنگ ایران داشتم به خاک سپردم. به چه چیز جواب بدهم. تاسف باز هم تاسف.

### حاج قربان سلیمانی و نام دو تار «دوتار»

در یکی از سفرهای حاج قربان به فرانسه، بعد از اجرای برنامه، عده‌ای موسیقی‌شناس نزد او می‌آیند و از او می‌پرسند، چرا دوتار فقط دو سیم دارد؟ حاج قربان می‌گوید: ... من از شما آقایان تحصیل کرده، تعجب می‌کنم که چرا مطلب به این سادگی را نمی‌فهمید. یکی از این دو سیم، آدم و دیگری حوا است.



آن موسیقی‌شناس‌ها که از چنین پاسخی تعجب کرده بودند، باز می‌پرسند، کدام سیم آدم و کدام سیم حواست. حاج قربان می‌گوید، آدم زاینده است یا حوا؟ می‌گویند: حوا. حاج قربان می‌گوید پس سیم پایین که انگشت گذاری می‌شود و مقام با آن نواخته می‌شود، حواست و سیم بالا که ثبات مقام را ایجاد می‌کند، آدم است.

**A Bilingual, Cultural & Educational Publication**



## **Support Your Persian Heritage**

## **Advertise Your Business or Services**

**To Place an Ad or Subscribe, Contact Us:**

**Yes!** I want to subscribe to Persian Heritage

- ☐ \$32 for one year (US) \$52 for two years (US)  
☐ \$32 one year (Canada & Mexico - credit card only)  
☐ \$52 one year (Europe & other - credit card only)

Name \_\_\_\_\_

Address \_\_\_\_\_

City \_\_\_\_\_ State \_\_\_\_\_ Zip \_\_\_\_\_

Please clip and return with payment to:

**Persian Heritage Inc.**

110 Passaic Ave. Passaic, NJ 07055

**Tel: 973 471 4283**

**Fax: 973 471 8534**

**[www.persian-heritage.com](http://www.persian-heritage.com)**

**e-mail: [Mirassiran@gmail.com](mailto:Mirassiran@gmail.com)**